اهدائی آقای سلیقه

دستور زبان فارسی

برای سال سوم و چهارم دبیرستانها

تألیف

آقایان: عبدالعظیم قریب - ملک الشعراء بهار - بدیع الزمان
فروزانفر - جلال همائی - رشید یاسمی استادان دانشگاه

نوع چهارم - مبهمات

مبهمات کلماتی را گویند که کسی یا چیزی را بطرز مبهم نشان دهند مانند: هر، کس، اید، دیگری، هیچ، چند، این و آن فلان، بهمان و غیر آن

هر: هر که بنیکی عمل آغاز کرد   نیکی او روی بدو باز کرد «نظامی»

کس: کس نیاید بخانهٔ درویش   که خراج زمین و باغ بده «سعدی»

گاهی یاء نکره بآن افزایند:

کسی کو خریدار نیکی شود   نگوید بدی تا بدی نشنود «فردوسی»

کسان جمع کس است:

چو دستت بچیز تو نبود رسان   چه چیز تو باشد چه چیز کسان «اسدی»

هیچ: گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر   صد کینه بدل گیری صد اشک فرو باری «منوچهری»

بعد از هیچ غالباً فعل نفی آورند:

سخن هیچ بهتر ز توحید نیست   بناگفتن و گفتن ایزد یکی است «فردوسی»

گاهی هم فعل مثبت آورند:

بگفتا هیچ دل بر هیچ دارم   اگر این خر نبفتد هیچ دارم «عطّار»

هیچکس از مبهمات مرکّب است:

بدگوی و بدمکن با هیچکس در هیچ حال   تا نه بد گوید کست نه باشدت بیمی ز کس

آن و این - این و آن - هرگاه مرجع معیّنی نداشته باشند «این کلمن» از مبهمات محسوب میشوند:

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش   آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد بآن و این   روز دگر بکندن دل زین و آن گذشت «کلیم»

فلان و بهمان - کنایه از اشخاص غیر معیّن است:

شکر ایزد را که ما را خسرویست   کارساز و کارمند و کاردان
کس نداند گفت اندر هیچ جنگ   پشت او دیده است بهمان و فلان «فرخی»

دیگری و دیگران کنایه از اشخاص غیر معیّن است: در راز خود دیگری را انباز مکن. آنچه خویش را نپسندی دیگرانرا مپسند

تمرین (۱)

بزرگان دل مدار ای شاه   که گردون همیشه نگردد بداد
بزنهاریان رنج منمای هیچ   بهر کار در داد و خوبی بسیج
مگیر ایچ مزدور را مزد باز   پرستندگانرا مپیچ از نیاز
مباد آنکس که یک انگشت ندهد بتیغ   چو خویش گو تنش جان ندارد دریغ «اسدی»
کان فلان طوطی که مشتاق شماست   از قضای آسمان در حبس ماست «مولوی»
بکن بشکر گویم کز طبع پاک من   چندین هزار شعر بدیع بلند ماند «مسعود سعد»
گفت فلان خیمه‌ای گوژ پشت   بر سر کوی تو فلان را که کشت «نظامی»
پدید آمد رسوم بیوفائی   نماند از کس نشان آشنائی «حافظ»
هر آنکو گذشت از ره مردمی   ز دیوان شمر مشمرش آدمی «فردوسی»

مبهمات را معلوم کنید.

دگری و دگران مخفف دیگری و دیگران است : هنوز نگرانست که ملکش با دگرانست

یکدیگر و یکدگر از مبهمات مرکب است : بیکدیگر آزار مرسانید.

چند - کنایه از عددی غیر معیّن است :

بکوه اندرش چشمه بد نیز چند ... بکام اندرون آب هر یک چو قند «اسدی»

گاهی بآخر آن حرف (ی) افزایند :

خروشی برآورد و بیژن چو شیر ... ز ترکان برفتند چندی دلیر

گاهی یک در اول آن درآید :

یک چند روزگار جهان دردمند بود ... به شد که یافت بوی سمن را دوا طبیب «رودکی»

چند چون پرسش را برساند از ادوات پرسش است

چند ازین فرقت و بر جان ز غم فرقت رنج ... چند ازین دوری و بر دل ز پی دوری غم «فرخی»

چندان و چندین - چندانکه گفتم غم با طبیبان ... درمان نکردند مسکین غریبان «حافظ»

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست ... هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست «خیام»

اند - کنایه از عدد غیر معیّن است بین سه و نه :

یاد دارم بسال پنجه و اند ... بحقیقت نگویمت که بچند

همه - نیز از جملهٔ مبهمات است و بر گروه نامعیّن دلالت کند :

همه سرکشان امرا و را متابع ... همه خسروان رای او را مسخّر «فرخی»

گاهی همه بمعنی سراسر است :

همه کوه لاله است و آن لاله زیبا ... همه دشت سبزه است و آن سبزه درخور «فرخی»

همگان و همگی نیز از مبهماتند .

همه‌کس از مبهمات مرکب است :

همه‌کس از قبل سستی فغان دارد ... که ضعیفی و بیچارگی و تنگی حال «غضائری»

تمرین (۲)

عارفی را گفتند چرا با خلق خدا انبساط نمی‌کنی گفت چه کنم قومی را که عیب من از من پنهان دارند و با دیگران میگویند (عطار)

هرکه عیب دگران پیش تو آورد و شمرد ... بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد «سعدی»

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر ... زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند «سعدی»

با همه اهل جهان گرچه از آن ... بیشتر نگره و کمتر برهند

تو چنان زی که بمیری برهی ... نه چنان چون تو بمیری برهند «جامی»

با چنین خلق و چنین رسم گرا درا گوید ... گر فرشته است همانا که نباشد پنهان «فرخی»

روی مبهمات خطی بکشید

تمرین (۳)

پدری پسر را گفت با . . . . آشنا سخن نگوی . با . . . کس سخن بتندی نشاید گفت از . . . که فرو خوری امیر تو شود . . . . کس نمیداند که تکلیف او چیست باید بیاموزد روزی . . . بکوشش او بستگی دارد . انجام این کار . . . رنج ندارد . این مطلب را از . . . بپرس ، شصت و . . . سال زندگانی کرده از بدگوئی . . . باک مدار

بجای نقطه‌ها یکی از مبهمات را که مناسب است بگذارید .

همان و همین : گوهر مخزن اسرار همان است که بود
حقهٔ مهر بدان نام و نشان است که بود
«حافظ»

چنان و چنین : از مبهمات مرکب باشند :

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند — چنان بود صدفی کش چنین بود گوهر
«عنصری»

(نوع پنجم - ادوات پرسش)

کلماتی را که در سؤآل و استفهام بکار رود ادوات پرسش نامند مانند :

که در اشخاص : که گفت برو دست رستم ببند — نبندد مرا دست چرخ بلند
«فردوسی»

چه در اشیاء : چه کار است پیش امیرم چه دانم — که گر میر پیشم نخواند نمیرم
«ناصرخسرو»

کو در مکان : میگفت بآواز که افسوس افسوس — کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس
«علی حیا»

کجا در مکان : خانه من جست که خونی کجاست — ای شه ازین بیش زبونی کراست
«نظامی»

تمرین ۴

شاعری پیش صاحب عباد آمد قصیده آورد و هر بیت از دیوانی و هر معنی زادهٔ طبع سخندانی صاحب گفت ای فلان از برای ما عجب قطار شتری آورده که اگر کسی مهارشان بگشاید هر یک بگلهٔ دیگر گراید.

همی گفتی بدعوی دی که باشد — به پیش شعر عذبم انگبین هیچ
ز هر جا جمع کردی چند بیتی — بدیوانت جز این غیر از این هیچ
اگر هر یک بجای خود رود باز — بجز کاغذ نماند بر زمین هیچ
«جامی»

هر آنکس که در بیم و اندوه زیست — بر آن زندگانی بباید گریست
دگر هر که دارد ز هر کار ننگ — بود زندگانی تو روزیش تنگ «فردوسی»
مرا کاشکی بودی آن دسترس — که نگذاری حاجت کس بکس

در عبارات و اشعار فوق روی مبهمات خطی بکشید :

کدام و کدامین در تردید : ندانم در آن گرد تاریک رنگ — که یاران کدامند و خصمان کدام
«مسعود سعد»

آن شب قدری که گویند اهل معنی امشب است — یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است
«حافظ»

چون در چگونگی : چونست حال بستان ای باد نوبهاری — کز بلبلان برآمد فریاد بیقراری
«سعدی»

چند در مقدار و زمان : چند پری چون مگسی بهر قوت — در دهن این تنهٔ عنکبوت
«نظامی»

کی در زمان : همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار آید — جهان از سر جوان گردد بهار غمگسار آید
«فرخی»

مگر در انکار : مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی — که فرشته ره ندارد بمکان آدمیت
«سعدی»

هیچ در انکار : ایکه هرگز فرامشت نکنم — هیچت از بنده یاد می آید
«سعدی»

تمرین ۵

زاری نریمان بر مرگ گرشاسب

نریمان همیگفت زارای دلیر — کجاست آن دل و زور و بازوی چیر
کجاست آن سواری و صف ساختن — کجاست آن بهر کشوری تاختن
جهان گشتی و رنج بر داشتی — چو گنجت مینباشت بگذاشتی
کیان سوی فرمانت دارند چشم — چه بودت که با ما بجنگی و خشم
«اسدی»

امروز کجا بودی و چه خبر خوش آوردی ، آن کس که بدی کرد و بدی ندید کدام است
کدام باد بهاری وزید در آفاق ، که باز در عقبش نکبت خزانی نیست . کو اهل دلی که محرم
راز بود ، کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر
در اشعار و عبارات فوق ادوات پرسش را معلوم کنید

تمرین ۶

بجای نقطه ها یکی از ادوات پرسش را بگذارید
. . . میداند عاقبت کارها . . . بیست . با . . . توان گفت که درد ما . . . است .
بخاطر ندارم که . . . با تو این سخن را گفتم . دوستان و یاران . . . رفتند .
آن قلم که خریدی . . . بردی . حال مریض شما . . . است . برادر من با تو . . .
گفت . این جماعت . . . ند . اینک قلم و مداد . . . ترجیح میدهی . از
چوپان بپرس که گله . . . است . جوانی با پیری گفت این کمان که بر پشت داری
به . . . میفروشی ؟ معنی این کلام را . . . میداند . من . . . چنین گفته بودم .
برادرت . . . میداند که . . . می گوید . ندانم . . . دیده ام در کتاب . من . . . میدانم

در جمع که گویند : کیان . و در جمع چه : چه‌ها .

چون که و چه بفعل (است) متّصل شوند گویند : کیست و چیست .

در که و چه حالات اسم جاریست :

مثال حالت فاعلی :

که آگهست که جمشید و کی کجا رفتند که واقفست که چون رفت تخت جم بر باد
«حافظ»

چه بودت که از جان بریدی امید بلرزیدی از تاب هیبت چو بید
«سعدی»

مثال حالت مفعولی :

که را دانی از خسروان عجم ز عهد فریدون و ضحاک و جم
«سعدی»

ما که بسیراب زمین کاشتیم زانچه نکشتیم چه بر داشتیم «نظامی»

(بقیه تمرین صفحه قبل)

مقصود تو چیست . از ... دوست رنجیده . قیمت این کتاب : ... است
جای نقطه‌ها یکی از ادوات پرسش را بگذارید

تمرین ۷

بحربا گفت خفاشی که تا چند سوی خورشید بینی دیده دربند
ازین پیکر که سازد چشم خیره چرا عالم کنی بر خویش تیره
ز نشترهاش کان الماس دیده است بغیر از تیرگی چشمت چه دیده است
چه دیدی کاینچنین بیتابی از وی طپیان چون ماهی بی آبی از وی
ترا جا در مغاک او را بر افلاک برو کوتاه کن دستت ز فتراک
چو پروانه طلب یاری که آن یار گهی بر دامن خویشت دهد بار
بگفتش کوتهی افسوس افسوس تو پا می‌بینی و من پر طاوس
تو شبهای سیه دیدی چه دانی فروغ این چراغ آسمانی
گرت روشن شدی یک چشم سوزن بر و میدوختی صد دیده چون من
«وحشی»

ضمایر متصل و منفصل و ادوات پرسش را معلوم کنید .

مثال حالت اضافی :

پیش که بر آورم ز دستت فریاد هم پیش تو از دست تو میخواهم داد
«سعدی»

تمرین ۸

که گفت مرا بخوانی ؟ مردمان از که سخن میگفتند ؟ چه بهتر از دوست خوب است ؟ از چه نومیدی و بچه امید دار ؟ چه را دوست داری ؟ دفتر که با دوام‌تر است ؟ که از تو بهتر مینویسد ؟ مرکب را در چه ریزند ؟ دانا از که گریزان است . برای چه از سخن می رنجیدید . با که گویم که سخن فهم تواند کردن . این خط را با چه نوشتی از چه اندیشه داری . توانگر حقیقی کیست . شجاع حقیقی که را گویند . از چه او را بیم میدهد . رفتار که ناپسند بود . از دست چه شکایت و فریاد دارد .

تخم ادب چیست وفا کاشتن حق وفا چیست نگهداشتن
صحبت گیتی که تمنّی کنند با که وفا کرد که با ما کنند
تا کی و کی دست درازی کنم با سر خود بین که چه بازی کنم

حالات که و چه را در عبارات و اشعار فوق معیّن کنید

(فصل چهارم عدد)

عدد لفظی است که در تعیین عدهٔ اشیا و اشخاص بکار رود و شمارهٔ آنرا بیان کند چنانکه گوئیم: دو کتاب و پنج قلم، لفظ دو و پنج عدد است و عدهٔ کتاب و قلم را تعیین مینماید

عدد بر چهار قسم است:

اصلی . ترتیبی یا وصفی . کسری . توزیعی .

اعداد اصلی در زبان پارسی بیست کلمه است از این قرار:

یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده

بیست سی چهل پنجاه شصت هفتاد هشتاد نود صد هزار

عددهای دیگر از قبیل یازده دوازده سیصد دوهزار صدهزار

تمرین ۹

عددهائی که در این اشعار استعمال شده نشان دهید:

از آن پس جهاندار پیروزگر	اباگرز بنشست بر تخت زر
ز گنج دینار بگشاد و گفت	که گنج بزرگان نشاید نهفت
اگر توشش و کینه و کار زار	شود گنج و دینار بر چشم خوار
جهاندار از آن پس بگنجور گفت	که ده جام زرین بیار از نهفت
شمامه نهادند بر جام زر	ده از نقرهٔ خام هم پر گهر
پر از مشک جامی ز یاقوت زرد	ز فیروزه جامی دگر لاجورد
عقیق و زمرد بر او ریخته	بمشک و گلاب اندر آمیخته
پرستنده با کمر ده غلام	ده اسب گرانمایه زرین لگام
	که ده خوان زرین بنه پیشگاه

از ترکیب این اعداد بحصول پیوسته اند و در ترکیب این روش را معمول میدارند:

از یازده تا نوزده عدد کوچکتر را که از جنس آحاد است بر عدد بزرگتر که از جنس عشرات است مقدم دارند مانند: یازده دوازده هفده

گاهی بحسب ضرورت عدد بزرگتر را مقدم آورند مانند:

گزین کرد هم در زمان پهلوان	ده و دو هزار از دلاور گوان

«اسدی»

که بجای دوازده ده و دو گفته و مثل

ده و شش هزار از مهان سرای	زگوهر کمرشان زر و بیا قبای

«اسدی»

و مانند:

من کسیم که برمن نتوان دروغ بستن	نه قرص آفتابم نه ماه ده چهاری

«منوچهری»

از بیست تا صد عدد بزرگتر را مقدم دارند و عدد کوچکتر را بوسیلهٔ (و) بر آن عطف کنند مانند: بیست و یک ، سی و هفت ، هفتاد و پنج

بقیه تمرین صفحهٔ قبل

برآمیز دینار و مشک و گهر	پریروی ده با کلاه و کمر
دوصد خز و دیبای پیکر بزر	یکی افسر خسروی ده کمر
چنین گفت کاین هدیه ای را که رنج	ندارد دریغ از پی نام و گنج
از ایدر رود تا سوی کاسه رود	ده بر روان سیاوش درود
ز هیزم یکی کوه بینند بلند	فرودست بالایش از ده کمند
دلیری از ایدر بباید شدن	همه کاسه رود آتش اندر زدن
بدان تا گر آنجا بود رزمگاه	پس هیزم اندر نماند سپاه
همان گیو گفت این شکار منست	همان سوختن کوه کار منست
و گر لشکر آید نترسم ز رزم	بهیزم اندرون گر کس آرم برزم

«فردوسی»

از صد ببالا مالا عدد کوچکتر را بیشتر آورند مانند :

چهارصد . هفتصد ، هفتهزار ، ده هزار

۱- بجای کلمهٔ دویست دو صد و بجای سیصد کلمهٔ تیرست را بکار برده‌اند چون:

بزرگی سراسر بگفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست

و مانند :

سیه گوش تیرست هر یک ببند پلنگان آمخته هشتاد و اند

«اسدی»

تمرین ۱۰

متقدمان گاهی بجای عدد حروف ابجد را بکار میبرده اند بدینطریق که : ابجد . هوز حطی . نماینده آحاد است تا اولین پایه عشرات و بترتیب بر حرف یکی از مراتب آحاد در آنشان میساید چنانکه . ا . بر عدد یک و (ب) بر عدد دو دلالت می کند و براین قیاس تا حرف (ی) که کنایه از عدد ده می باشد و نخستین پایه عشرات است و ده ده اضافه می گردد . کلمن سعفص . نماینده مراتب عشرات است و از بیست تا نود را معین می کند قرشت ثخذ . ضظغ مراتب مآت را تا اولین پایهٔ الوف بیان مینماید و صد صد علاوه میشود اینک مجموع حروف ابجد و اعدادی که از آنها بدست می آید :

ف	ع	س	ن	م	ل	ک	ی	ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	ا
۸۰	۷۰	۶۰	۵۰	۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱

غ	ظ	ض	ذ	خ	ث	ت	ش	ر	ق	ص
۱۰۰۰	۹۰۰	۸۰۰	۷۰۰	۶۰۰	۵۰۰	۴۰۰	۳۰۰	۲۰۰	۱۰۰	۹۰

این حروف را شعرا برای ضبط تواریخ بکار برده و در آن ذوق صنعت و لطف طبع بخرج داده اند چنانکه جزء صنایع مهم شعری قرار گرفته است

که بجای سیصد تیرست گفته است .

۲- در بسیار اعداد نیز شعرا التصرف روا داشته اند چنانکه :

ز ابیات غرّا دو ره سی هزار مر آن جمله در شیوه کارزار

«فردوسی»

و مانند :

دو ره صد هزار از یلان برشمرد بمهتر پسر داد خاقان گرد

«اسدی»

که (دو ره سی هزار) بجای شست هزار و (دو ره صد هزار) بجای دویست هزار استعمال نموده اند .

۳- چند عدد نامعلوم را میرساند چنانکه گوئی :

چند شاگرد دیدم . که عدهٔ شاگردان معلوم نیست .

چندان و چندین هم در مقدار غیر معین استعمال میشود .

تمرین ۱۱

اقسام عدد را درین اشعار نشان دهید

جهان پهلوان بود و لمیان شهر بگردش بزرگان لشکر دو بهر
شتر سی هزار از درم بار کرد دگر نیم از ین بار دینار کرد
ز دُر چارصد تاج آراسته گزیده همه یک یک از خواسته
ز زر پیرهن سی دستش بافته بهم پود با تار بر تافته
ز زر بفت صد تخت بر رنگ رنگ که بد کمترین جامه سی من بسنگ
کنیزان دگر سی هزار از چگل پری چهره خادم هزار و چهل
دو ره ده هزار از بتان سرای همه با ستور و سلیح و قبای
ده و شش هزار اسب گرد و زیان همه زیر بر گستوانهای چین
هزار اسب دیگر بزرین ستام از او عون و از تازی تیزگام

۴ - کلمه «اند» از سه تا نه را میرساند چنانکه :

هفتاد و اند سال در جهان بزیست .

و مرادف آن در زبان تازی بضع و نیف است .

معدود و ممیز اعداد اصلی را اکنون در همه حال مفرد و پس از عدد آورند مانند :

بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت — گویند از و هنوز که بود است عادلی
«سعدی»

ولیکن فصحاء پیشین معدود را در غیر واحد جمع نیز آورده اند مانند :

برادر بد او را دو اهر میان — یکی کهرم و دیگر اندیریمان
«دقیقی»

و چون :

چو خردی بزرگ آورد دستبرد — به از صد بزرگان کشان کارخرد
«اسدی»

و مثل :

چه انداین لشکر تازنده هموار — که انداین هفت سالاران لشکر

بقیه تمرین صفحه قبل

ز زر خشت تیر ست و سی بار پنج — که مردی یکی بر گرفتی برنج
صد و سی سپر گونه گونه ز زر — غلافش ز دیبا نگار از گهر
دو ره چار صد یوز بد میش گیر — بتن همچو پاشیده بر قیر شیر
دو صد باز دافزون ز نیسه خشین — صد و شست طغرل همه برگزین
دو ره سی هزاران ز تازی هیون — ز فرش و ند بارشان گونه گون
ز گاوان صد و سی هزار از شمار — ز میشان دو شا هزاران هزار
چو پنجه هزار دگر برده بود — که هر یک بصد ناز پرورده بود
«گرشاسبنامه»

وین هفت گوهران گدازان را — سقراط باز بست هفت اختر
«ناصر خسرو»

و مانند :

پناه میران دایم سپاه باشد و شهر — بوند این دو امیران پناه شهر و سپاه
«قطران»

تمرین ۱۲

چند روزی در خانه بسر بردم و هر روز چندین ورق کتاب مطالعه کردم . محسن امروز چند ساعت کار کرد زیرا هر هفته چند بار تفریح می کند .

گل ببیند چندان و دشمن ببیند چندان — چندان که بگلزار ندید است و سمنزار
از پس خویشم کشیدی بر امید — سالیان پنجاه یا پنجاه و اند
«ناصر خسرو»

پدر من شصت و اند سال زندگانی کرد و چندین مزرعه آباد نمود .

رودکی در سال سیصد و بیست و اند کلیله و دمنه را منظوم ساخت .

در درج سخن بگشای در پند — غزل را در بدست زهد در بند
تا آب پند باید شست دل را — چو سالت بر گذشت از شست و از اند
«ناصر خسرو»

در جمله های بالا عددهای مبهم و صریح را بوسیلهٔ عدد (۱) و (۲) معلوم دارید

تمرین ۱۳

معدودهای جمع را معین کنید

علی بن هیصم که این هفت حرف — سه روح و چهار اسطقسات ماست
بچرخ نارد بحکم صد دوران — جان نزاید بسعی چار ارکان
هفت آبا بهر تا آید تو با چار امهات — همچنان کت بود و هست از بعد این مأمور باد
بصد قران نیز اید یکی نتیجه چو تو — ز امتزاج چهار امهات و هفت آبا «سنائی»
در زمین چار عنصر هفت حرکات فلک — تخم دولت تا کنون بر متحان افشانده اند «انوری»
پیش آرم هفت مردان را شفیع — گرز دو عالمشان تبرا دیده ام
گفتم ز شاه هفت تنان دم توان شنید — گفتا توان اگر شدی شاه شاه قام
پس از تحصیل دین از هفت مردان — پس از تنزیل وحی از هفت قرا
ز هره بد و زحمه از سر نعش — در رقص گشته سه خواهران را
بودند تا نبود نزولش درین سرای — این چار مادر و سه موالید بینوا
پس بران سد مبارک ده انامل برگشاد — جدولی را هفت دریا ساخت از فیض عطا
که او مفتح انامل مفتح باب سخن — ز هفت کشور جهانم ببرد قحط و وبا
طویله سخنش سی و یک جواهر داشت — نهادمش بهای هزار و یک اسماء خاقانی

و این استعمالات مخصوص شعر است و در نثر نیاید

هرگاه معدود دارای عدهٔ معین و محدود باشد غالباً بصورت جمع استعمال می شده است مانند:

چهار اسطقسات و چهار ارکان و چهار امهات (عناصر چهارگانه) و هفت قرّاء. و سه خواهران و سه موالید. و ده انامل. و پنج انامل. و هزار و یک اسماء

هرگاه در آخر معدود یاء نکره درآید تقدم آن بر عدد روا باشد چنانکه گوئی:

مردی پنج برفتند. و سالی دو برآمد.

و در این صورت عدد معنی وصفی بخود میگیرد.

یاء نکره در عدد (یک)، گاه بآخر عدد و معدود پیوسته شود مانند:

تمرین ۱۴

خصمان چیرگی کردند و سواری دویست برانگلندند و رزمی صعب اتفاق افتاد و از لشگر ما مردی پنج گرفتار آمدند.

اگر این پادشاه را آنروز هزار سوار نیک یکدست یاری دادندی آنکار را فرو گرفتی ولکن ندادند و امیر مودود در راه دیدم خود مردی بهتر پوسس زین نهاده و شمشیر کشیده و بدست و اسب میتاخت و آواز میداد لشگر را که ای ناجوانمردان سواری چند سوی من آئید

«بیهقی»

یکی ابر برخاستی پر ز گرد — درفش مرا سرنگونسار کرد

یک پلنگی طفلکان نوزاده بود — گفتم او را شیر و طاعت نمود

«فردوسی»

مولوی

یک مرده بنام به که صد زنده بننگ

هزار دوست بگیر که اندکست و یک دشمن مگیر که بسیار است

یکی کودکی مهتر اندر برش — پژوهندهٔ زند و استا سرش

«فردوسی»

یا آنکه تنها بعدد متصل گردد چون:

بقلب سپاه اندرون نوشزاد — یکی ترک رومی بسر بر نهاد

«فردوسی»

و گاه تنها در آخر معدود ذکر شود.

در شعر معدودی را که یاء نکره بآخر آن متصل نشده باشد بر عدد مقدم میتوان داشت مانند:

تمرین ۱۵

بیک دست دو هندوانه برنتوان داشت

یکی نامداری که با نام او — شدستند بی نام نام آوران

منوچهری

یکی نره گوری زده بر درخت — نهاده برخویش کوپال و رخت

گزین کن یکی مرد جوینده را — که با من بیاید بنخجیر گاه

یکی جام زرین پر از باده کرد — از و یاد مردان آزاده کرد

«فردوسی»

یکی سواری از لشگر برآمد و تیغی آبدار برکشید و از ناگاه در خیل دشمن افتاد

(معدودهائی که مقدمست از معدودهائی که پس از عدد ذکر شده جدا کنید)

(استعمالات مختلف (یک) را نشان دهید)

گاه کلمه (یکی) را با تشدید آورده اند:

زیکّی چراغ آتش افروختن — توان لشگر نامور سوختن

«اسدی»

عدد یک و معدود آنرا بدون یاء وحدت هم میتوان استعمال نمود:

چو گشتاسب بنشست یک شهریار — بزم و برزم و برای و شکار

(فردوسی

بسی رنج بردم درین سال سی | عجم زنده کردم بدین پارسی
«فردوسی»

ومثل :

میان گل و سوسن و مرغزار | روان چشمهٔ آب بیش از هزار
«اسدی»

که اصل در آن (سی سال) و (بیش از هزار چشمهٔ آب) بوده است .

معدود را گاه با (از) استعمال کنند چون در این دو بیت :

دگر صد هزار از گهر دار تیغ | ز پیش و پس خود همی تاخت میغ

هزار اسب رود از فسیله گزید | دو ره ده هزار از بره سر برید
«اسدی»

هرگاه دو عدد در مورد تردید ذکر شوند عطف آنها بیکدیگر جایز نیست

تمرین ۱۶

موارد یکه معدود مقدم است نشان دهید ؟ چند جا معدود با از استعمال شده است ؟ در چند مورد عدد مقدم است ؟

پنج سوار دلیر بر پنجاه تن از سواران دشمن حمله کردند و مظفر شدند

یک جوان ایرانی در مسابقه از همه پیش افتاد .

این نگر خویش است با آن طوطیک | این نگر دو جسم بود و روح یک
مولوی

بیک عطا سه هزار از گهر بشاعر داد | از آن خزینگی زرد چهرهٔ لاغر
«عنصری»

کتابخانهٔ ملی سی و یک هزار جلد کتاب دارد . کتابخانهٔ مجلس دارای هزار نسخهٔ خطی است جوانان دانشور هر روز چند ساعت در این کتابخانه ها بمطالعه مشغولند .

گزین کرد پنجه هزار از سوار | پیاده دگر نامور چل هزار

دلی آرزو دارم از تو یکی | که آری بکام خرد رنگ اندکی

دو ره صد هزار از سران سترگ | کشیدند در هم سپاهی بزرگ
«اسدی»

چنانکه گویند :

پنج شش منزل خریدیم . و سه چهار کتاب خواندم

و در این هنگام اگر دو عدد از طبقهٔ هم باشند معدود در آخر اعداد آید مثل

دو سه شاگرد آمدند .

که معدود تنها در آخر ذکر میشود

و اگر دو عدد از طبقهٔ هم نباشند معدود در آخر هر یک مذکور گردد چنانکه گوئی :

تمرین ۱۷

بجای نقطه ها معدود مناسب بگذارید

پنج ... زود بآموزشگاه حاضر شدم . دیشب بیست ... یا کتاب خواندم - پنج شش ... پیش در خیابان با یکی از دوستان مصادف شدم . یک --- پیش از آفتاب مرا پدرم بیدار کرد . برای دستگیری فقرا ده ... اعانه خواهم داد

تمرین ۱۸

در قطعهٔ ذیل عددهای تردیدی را معین کنید

در حدود ری یکی دیوانه بود | سال و مه گردی بکوه و دشت گشت
گفت ای آنان کتان آماده بود | گاه قرب و بعد این ورتینه طشت
توزی و کتان مگر یا پنج شش | قاقم و قندز بسر یا هفت هشت
لذت هستی و رنج نیستی | بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

تمرین ۱۹

درین اشعار کجا معدود ذکر شده و کجا حذف شده است

حکایتی است بفضل استماع فرمائید | بشرط آنکه نگیرید ازین سخن آزار
بروزگار ملکشه عرابی حج رو | مگر بیار گهش رفت از قضا گه بار
سؤال کرد که امسال عزم حج دارم | را اگر بدهد پادشاه صد دینار
چو حلقه در کعبه بگیرم از سر صدق | برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار
چو پادشه بشنید این سخن بخازن گفت | که آنچه خواست عرابی برد دو چندان بار
برفت خازن و آورد پیش شه بنهاد | بلطف گفت شه او را که سیدی بردار

نه کتاب ده کتاب خوانده ام .

که معدود تکرار شده و روا نیست که بگوئی نه ده کتاب خوانده ام و بر این قیاس نوزده شاگرد بیست شاگرد رفتند رواست و نوزده بیست شاگرد روا نیست

حذف معدود در نظم و نثر معمولست مانند :

پدرشان ز گیتی چو بر بست رخت　　شدند این دو جوینده تاج و تخت
«اسدی»

و در این هنگام عدد را جمع نیز می بندند مثل :

بیک جای بودند خوش هر دوان　　همه راه هم پرسش و همعنان

و مانند :

سالار کیست پس چو از این هفتان　　هر یک موکلست بکاری بر

هرگاه بخواهند مقدار چیزی را معین کنند لفظی را که بر مقدار دلالت کند «ناصر خسرو» پس از عدد آورند :

بقیه تمرین صفحه قبل

سپاس دار و بدان کاین دویست دینار است　　صد است زاد ترا و کرای و پای افزار
صد دگر بجو شانه مید هم رشوت　　نه بهر من ز برای خدا ایراز بهار
که چون بکعبه رسی هیچ یاد من نکنی　　که از وکیل مزور تباه گردد کار
«انوری»

من و سه شاعر و شش درزی و چهار دبیر　　اسیر و خوار بماندیم در کف دو سوار
دبیر و درزی و شاعر چگونه جنگ کنند　　اگرچه چارده باشند یا چهار هزار
«انوری»

دو من قند . سه خروار شکر . چهار سیر نبات . دو مثقال چای .

گاه پس از عدد لفظی مناسب معدود آورند[1] بدین قرار :

در انسان نفر ، در حیوان راس . در لباس و فرش دست . در شمشیر تفنگ قبضه ، در توپ عراده ، در کشتی فروند . در کتاب جلد . در شال طاقه . در تخم و پسته و نظایر آن دانه و عدد . در انگشتری حلقه . در لؤلؤ رشته .

و این کار قیاسی نیست و همه جا آورده نمیشود و پیشینیان هم متداول نبوده است . نویسندگان و شعرا هنگام تعداد پس از عدد دو و سه کلمهٔ (دیگر) افزوده و در تقسیم بدین طریق می آورده اند :

نخست . دو دیگر . سه دیگر

ولی در اعداد دیگر این روش را معمول نداشته و چهار دیگر یا پنج دیگر نگفته اند .

هرگاه عدد بیش از یک و معدود لفظی عام باشد آنرا توضیح دهند مانند :

تمرین ۲۰

بجای نقطه ها لفظ مناسب معدود بگذارید

پنج ... اسب بجنگ آورد . ده ... کشتی غرق کرد . هفت ... لباس بینوایان را داد . هزار ... کتاب هدیه نمود . پدرم یک ... انگشتری بمن بخشید . ده هزار ... اسیر شدند و دو هزار ... تفنگ بو جه غنیمت بدست آمد . ده ... فرش خرید و فائده بسیار کرد

---

[1] - استعمال الفاظ مناسب معدود در قرن اخیر متداول گردیده و بخصوص نویسندگان و ساب داران دیوانی بدین کار نخست پای بند بوده اند و خلاف این رسم را غلطی زشت می شمرده اند و اکنون هم بعضی این روش را می پسندند و کار می بندند .

مرا ببره: دو چیز آمد زگیتی　　　دل راد و زبان مدح گستر

«عنصری»

و مثل:

دو چیز طیرهٔ عقل است دم فرو بستن　　　بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

«سعدی»

و باشد که آنرا بوسیلهٔ تقسیم و باضافهٔ لفظ یکی و دیگر تفسیر کنند

مثل:

خدایرا دو جهانست فعلی و عقلی　　　یکی بپایه قلیل و دگر بپایه کثیر

جهان فعلی دنیا جهان عقلی شاه　　　یکی جهان صغیر و دگر جهان کبیر

«عنصری»

تمرین ۲۱

خوی مرد دانا بگوئیم پنج　　　وزین پنج عادت نباشد برنج

چو نادان که عادت کند هفت چیز　　　نباشد شگفت ار بر نجست نیز

نخست آنکه هر کس که دارد خرد　　　ندارد غم آنکه زو بگذرد

شادی کند زانکه نا یافته　　　نه گر بگذرد زو شود تافته

بنابودنیها ندارد امید　　　نگوید که بار آورد شاخ بید

چو از رنج و ز بد تن آسان شود　　　زنابودنیها هراسان شود

چو سختیش پیش آورد روزگار　　　شود پیش دستی نیارد بکار

ز نادان که گفتیم هفتست راه　　　یکی آنکه خشم آورد بی گناه

گشاید در گنج بر ناسزا　　　نه رو مزد یابد نه هرگز جزا

سه دیگر بیزدان بود ناسپاس　　　نباشد خردمند و نیکی شناس

چهارم که با هر کسی راز خویش　　　بگوید برافرازد آواز خویش

پنجم بگفتار ناسودمند　　　تن خویش دارد بدرد و گزند

ششم گردد این بنا استوار　　　همی پرنیان جوید از خار بار

بهفتم که بستیهد اندر دروغ　　　به بی شرمی اندر بجوید فروغ

«فردوسی»

این اشعار در چه مواردی کلمهٔ دیگر اضافه شده است.

تبصره - اعداد از صد ببالا جمع بسته میشوند مانند:

صدها . هزارها　هزاران . صدهزاران

و جمع از صد تا یک معمول نیست مگر با حذف معدود در شعر

اعداد ترتیبی یا وصفی

عدد ترتیبی آنست که بیان مرتبهٔ معدود کند مانند: پنجم . چهارم

تمرین ۲۲

در این اشعار اقسام توضیح عدد را نشان دهید،

ز دو چیز گیرند مر مملکت را　　　یکی پرنیانی دگر زعفرانی

یکی زر بنام ملک بر نبشته　　　دگر آهن آبدار یمانی

کرا بویهٔ وصلت ملک خیزد　　　یکی جنبشی بایدش آسمانی

زبانی سخنگوی و دستی گشاده　　　دلی همش کینه همش مهربانی

که ملکت شکاریست کورا نگیرد　　　عقاب پرنده نه شیر ژیانی

دو چیز است کورا ببند اندر آرد　　　یکی تیغ هندی دگر زر کانی

بشمشیر باید گرفتن مرا ورا　　　بدینار بستنش پای از توانی

«دقیقی»

چهار چیز گزین بود خسروان را کار　　　نشاط کردن چوگان و بزم و رزم و شکار

ملک محمد محمود آمد و بفزود　　　براین چهار بپاید کردگار چهار

نگاه داشتن عهد و برکشیدن حق　　　بزرگ داشتن دین و راستی گفتار

جز این چهار هنر صد هنر فزون داد　　　ازین چهار هنر هر یکی فزون صد بار

چو داد و دادن نیکو چو علم گفتن خوب　　　چو عفو کردن مجرم چو بخشش دینار

خدای سخت و قوی گفت باشی آهن را　　　برای آنکه دو بود اندر آهنش تدبیر «فرخی»

یکی که تیغ بود زو بدست شاه اندر　　　دگر که باشد بر گردن عدو زنجیر

«عنصری»

چند باشد ببند نان با تو　　　دو جوانمرد عقل و جان با تو «سنائی»

گر مفاد آنچیزیست که در مرتبهٔ پنجم یا چهارم واقع گردد و چون اینگونه عدد در معنی صفتست آنرا وصفی نیز گویند .

اعداد ترتیبی را از اعداد اصلی میگیرند بدین طریق که حرف آخر عدد را مضموم کنند و میمی بآخر آن در آورند مانند :

دوم سوم چهارم . دهم . بیستم . و نظایر آن .

بجای کلمهٔ (یکم) نخست و نخستین گویند و استعمال یکم در زبان پارسی متروک گشت .

تمرین ۲۳

عددهای وصفی را معین کنید

بدانکه خلق در شنیدن مدح و ذم خویش بر چهار درجه‌اند :
درجهٔ اول عموم خلقند که بمدح شاد شوند و شکر گویند و بذم خشم گیرند و بمکافات مشغول
شوند و این بدترین درجاتست .
درجهٔ دوم درجهٔ پارسایان بود که بمدح شاد نشوند و بذم خشمگین شوند ولکن بمعاملت اظهار نکنند
و هر دو را برابر دارند ولکن بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن
درجهٔ سوم درجهٔ متقیانست که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ خشم
در دل نگیرند و مادح را زیادت قبولی نکنند که دل ایشان نه بمدح التفات کند نه بذم و این
درجه بزرگست و گروهی از عابدان پندارند که بدین رسیدند و خطا کنند و نشان آن این بود
که اگر بدگوی نزدیک وی بیشتر نشیند ... دل وی گرانتر از مادح نباشد و اگر در کاری درا
فرا خواهد معاونت وی دشوارتر نباشد از معاونت مادح و اگر بزیادت کمتر رسد طلب و تقاضی
دل وی را کمتر از تقاضی مادح نبود و اگر بمیرد اندوه بمرگ وی کمتر نبود و اگر کسی وی را برنجاند
همچنان رنجور شود که مادح را و اگر مادح زلتی کند دل وی باید که سبکتر نبود و این سخت
دشوار بود و باشد که عابد را غرور دهد و گوید که خشم من با وی از آنست که وی بدین بدبخت
گرد عاصی است و این تلبیس شیطانست و عابد که جاهل بود بچنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع بود .
درجهٔ چهارم درجهٔ صدیقانست که مادح را دشمن گیرند و نکوهنده را دوست دارند «کیمیای سعادت»

گاه در پایان اعداد وصفی (ین) اضافه کنند مانند :

دومین . هفتمین . دهمین . صدمین . هزارمین . و امثال آنها

لفظ دوم و سیم را دویم و سوم نیز گویند و نویسند و در آخر عدد همزهٔ مضموم و میم (اُم) در آورند و سی‌ام گویند تا از (سیم) ممتاز باشد .

معدود اعداد ترتیبی در معنی موصوف و تقدیم و تاخیر آن جایز و متداولست مانند :

سومین روز . و روز سوم . و پنجمین سال . و سال پنجم .

حذف معدود در اعداد ترتیبی با وجود قرینه جایز است :

چو یک هفته بگذشت هشتم پگاه   نشست از بر تخت پیروزه شاه
«فردوسی»

اعداد کسری

عدد کسری آنست که پارهٔ از شمار درست را برساند مانند :

چهار یک . پنج یک . صد یک . هزار یک .

هزار یک زان کو یافت از عطای ملوک   بمن دهی سخن آید هزار چندانم
«معروفی»

اکنون اعداد کسری را بشکل عدد وصفی استعمال کنند مانند :

یک دوم . سه دهم . هفت صدم .

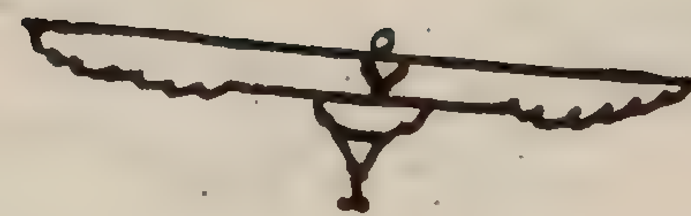
عدد توزیعی

آنست که معدود را بمقدار متساوی بخش کنند مانند :

پنج پنج . ده ده . صدصد . هزار هزار .

وعلامت آن در زبان فارسی (گان) بوده است مانند

ده گان . صدگان . هزارگان .



فصل پنجم - فعل (کنش)

یکی از اقسام نه گانهٔ کلمه فعل (کنش) است و آن کلمه ایست که بر شدن یا بودن . یا کاری کردن در یکی از سه زمان دلالت کند : علی روان شد . مسعود معقول است . جمشید میخواند .

۱ـ صورت فعل وهیئت آنرا از حیث مفرد وجمع وشخص وغیره (صیغه) یا (ریخت) گویند : رفت . رفتند . آمدیم . آمدند

۲ ـ زمان وقتی است که فعل در آن واقع شود میروم . رفتم . خواهم رفت

زمان بر سه نوع است :

گذشته یا (ماضی) ، چون زدم . رفتم . حال یا (اکنون)

چون : الآن میرود . دارد میآید .

استقبال یا آینده چون : خواهم رفت . خواهد آمد .

تمرین ۲۴

افعال اشعار ذیل را نشان بدهید .

زعهد پدر یاد دارم همی / که باران رحمت بر او بر دمی

که در طفلیم لوح و دفتر خرید / ز بهرم یکی خاتم زر خرید

بدر کرد ناگه یکی مشتری / بخرمائی از دستم انگشتری

چو نشناسد انگشتری طفل خرد / بشیرینی از وی توانند برد

تو هم قیمت عمر نشناختی / که در عیش شیرین برانداختی «بوستان»

۳ - اشخاص فعل یعنی معلوم بودنِ ذاتی که فعل قائم بدوست ویا باو اسناد داده میشود و آن برسه قسم است : اوّل شخص . دوّم شخص . سوّم شخص[1] واین سه یا مفردند یا جمع .

مفرد	جمع
اوّل شخص : رفتم	اوّل شخص : رفتیم
دوّم شخص : رفتی	دوّم شخص : رفتید
سوّم شخص : رفت	سوّم شخص رفتند

تبصره - فعل گاهی در موقع اخبار استعمال میشود که قابل صدق وکذب است که مقصود گوینده خبر دادن از امر واقعی است و در آن ماحتمال راست و دروغ میرود : علی رفت . بهرام دیروز آمد .

وگاه در موقع انشاء که قابل صدق وکذب نیست مانند بگو . بیا . مزن .

۱- قدیم برطبق اصطلاح صرف ونحو عربی : اوّل شخص مفرد را متکلم وحده ، ودوّم شخص مفرد را مفرد مخاطب وسوّم شخص مفرد را مفرد غائب ، واوّل شخص جمع را متکلم مع الغیر ودوّم شخص جمع را جمع مخاطب وسوّم شخص جمع را جمع غائب می گفتند .

تمرین ۲۵

صیغه‌های اوّل شخص ودوّم شخص وسوّم شخص را از افعال ذیل صرف کنید : رفتن . گفتن . شنفتن . شنودن . بستودن . شتافتن . تافتن . بافتن . گسیختن . سوختن . دویدن . رسیدن . توختن . اندوختن . انگیختن . آمیختن . شناختن . شتابیدن . ترسیدن . گسستن . افتادن . نهادن . آغشتن .

مرو . آیا گفت . شاید بیاید . کاشکی میامد . ومانند آن

(ازمنه)

از برای حال در زبان فارسی صیغهٔ مخصوص نیست وفعل مضارع است که گاه بر حال وگاهی بر آینده واستقبال دلالت کند وآن بر دو قسم است : اخباری . التزامی .

۱- مضارع اخباری که کار را بطریق خبر وقطع برساند :

میروم	میرویم
میروی	میروید
میرود	میروند

۲ - مضارع التزامی که کار را بطریق شک ودودلی وخواهش ومانند آن برساند :

بروم	برویم
بروی	بروید
برود	بروند

فعل ماضی آنست که بر زمان گذشته دلالت کند : زدم . میزدم . زده بودم وآن بر پنج نوع است : ماضی مطلق . ماضی استمراری . ماضی نقلی . ماضی بعید . ماضی التزامی .

۱- ماضی مطلق آنست که بر زمان گذشته دلالت کند خواه بزمان حال نزدیک وپیوسته ، خواه دور باشد : پارسال این کتاب را خریدم

مسعود الآن بخانه آمد :

آمدم	آمدیم
آمدی	آمدید
آمد	آمدند

۲ - ماضی استمراری آنست که دلالت کند بر صدور فعل در زمان گذشته بطریق استمرار و تکرار و تدریج و علامت آن (می) یا (همی) است در اوّل ماضی مطلق : هرسال بخراسان میرفتم . روزها درس میخواندم . شبها کار میکردند

میرفتم	میرفتیم
میرفتی	میرفتید
میرفت	میرفتند

تمرین ۲۶

از مصدرهای ذیل یک مضارع اخباری و یک مضارع التزامی بسازید : ریختن . بردن . شناختن . گسستن . رشتن . شنیدن . گرفتن . کشتن گشتن نوشتن . انگیختن . کافتن . بافتن . دمیدن . رسیدن .

تمرین ۲۷

در عبارات و جمله های ذیل مضارع اخباری و مضارع التزامی را معین کنید : بمسعود گفتم کتاب گلستان را بیاورد . خردمند آنست که از کارهای نکوهیده دوری گزیند . هنرمند برجا رود قدر بیند و بصدر نشیند . خسرو همیشه درس میخواند . بهرام سه روز دیگر از سفر باز میگردد . کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید بگو آنچه اگر ترا گویند بد آید و برنجور دل گردی . بیگویم دمی آسایش از عهده بردن

بگویم بد که کام است و چه نیکوست — ازین رفتار تو دشمن شود دوست .

ابکارهای گران مرد کاردیده فرست — که شیر شرزه برآرد بزیر خم کمند

تمرین ۲۸

درین جملها ماضی مطلق را معین کنید .

محمد از جای خود برخاست . هر کس آن درود عاقبت کار که کشت . سبزه ها دمیده .

گاه در قدیم بجای (می) یا (همی) یاء استمراری بآخر فعل میافزودند :

رفتمی	رفتیمی
رفتیی	رفتیدی
رفتی	رفتندی

ولی دوم شخص و اوّل شخص جمع بندرت استعمال شده است

گاهی در قدیم با وجود افزودن (می) و (همی) یاء نیز بآخر فعل افزوده اند

گر آنها که می گفتمش کردمی — نکو سیرت و پارسا بودمی

۳ - ماضی نقلی هرگاه در آن معنی ثبوت باشد دلالت برکاری که کاملاً گذشته باشد مانند :

سهراب ایستاده است . یوسف نشسته است و اگر در آن معنی حدوث باشد دلالت کند برکاری که کاملاً گذشته باشد مانند : نوکر آمده است . نماز خوانده ام .

رفته ام	رفته ایم
رفته ای	رفته اید
رفته است	رفته اند

گاهی مابین ضمیر و فعل کلمهٔ (است) درآید :

رفتستم	رفتستیم
رفتستی	رفتستید
رفتست	رفتستند

بقیهٔ تمرین صفحهٔ قبل « هر که علم شد بسخا و کرم . بند نشاید که نهد بر درم . بی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند . درخت کرم هر کجا بیخ کرد ، گذشت از فلک شاخ و بالای او

۴ـ ماضی بعید یا (دور) که زمان وقوع آن از زمان حال دور باشد: مسعود دیروز بازار رفته بود. بهرام بامداد اینجا آمده بود. او را سال گذشته دیده بود.

ماضی بعید چون گاهی وقوع آن بر ماضی دیگر مقدم است آنرا (ماضی مقدم) نیز گویند. وقتی آمدم او رفته بود. چون بمنزل رسیدم آفتاب غروب کرده بود.

طریق ساختن ماضی بعید آنست که اسم مفعول فعل مقصود را گرفته ماضی مطلق فعل بودن بعد از آن آورند

رفته بودم	رفته بودیم
رفته بودی	رفته بودید
رفته بود	رفته بودند

تمرین ۲۹

از مصدرهای ذیل یک ماضی مطلق و یک ماضی استمراری و یک ماضی نقلی صرف کنید:
رفتن. شنیدن. بردن. خفتن. گرفتن. شکافتن. یافتن

تمرین ۳۰

از مصادر زیر یک مضارع اخباری و یک مضارع التزامی بسازید
گسستن. شناختن. آسودن. افروختن. پختن. گرفتن. نهادن

تمرین ۳۱

ازین مصدرها یک ماضی استمراری که با اول آن (می) باشد و یک ماضی که بآخر آن (ی) باشد صرف کنید: افروختن. انگیختن. بریدن. شکستن. رسیدن. فرمودن

تمرین ۳۲

ازین مصادر ماضی بعید بنا کنید: خفتن. پرداختن. کاشتن. گزیدن. فرمودن

۵ـ ماضی التزامی آنست که شک و تردید و خواهش و دودلی و مانند آنرا برساند: باید آمده باشد. شاید شنیده باشید. گمان میکنم بهرام او را دیده باشد.

رفته باشم	رفته باشیم
رفته باشی	رفته باشید
رفته باشد	رفته باشند

مستقبل فعلی است که بر زمان آینده دلالت کند: فردا خواهم رفت. مسافر ما دو روز دیگر مراجعت خواهد کرد. مرد کاهل در زندگانی کامیاب نخواهد شد.

خواهم رفت	خواهیم رفت
خواهی رفت	خواهید رفت
خواهد رفت	خواهند رفت

تمرین ۳۳

در عبارات ذیل اقسام مضارع و ماضی را معین کنید:
علی از دبیرستان بازگشت. رضا بدبستان میرود. شما بدیدن او آمده بودید. خوب است امروز درس فارسی را حاضر کنیم. محمود هنوز نرفته است. مبادا بیدادگری آوری. گمان میکنم یوسف کتاب مرا آورده باشد. هرکه بد کند بد بیند و آن درود که کارد. هرکه نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد. این خبر را از من شنیده بودید. امروز بشکار رفتم.

تمرین ۳۴

در افعال ذیل اقسام ماضی و مضارع و مستقبل را معلوم کنید
رفتم. شکسته بودم. رفته است. آمده باشد. خواهد رفت. ماندم. دیده بودم.

وگاهی این فعل را معکوس استعمال میکرده اند و این خاص نظم بوده است :

ازین پس که رابر دو های جنگ که را داد خواهی بکام نهنگ
«فردوسی»

در فعل مستقبل جزء دوم که مصدر است گاهی مصدر را تمام میآورند مانند :

خواهم گفتن	خواهیم گفتن
خواهی گفتن	خواهید گفتن
خواهد گفتن	خواهند گفتن

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ و آنجا بنیک نامی پیراهنی دریدن
«حافظ»

وگاهی مصدر را مخفف استعمال میکرده اند و درین زمان قسم دوم معمول و متداول است :

خواهم زد	خواهیم زد
خواهی زد	خواهید زد
خواهد زد	خواهند زد

بشاهیش باید که باشیم شاد چو داد زمانه بخواهیم داد
«فردوسی»

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
حافظ

بقیه تمرین صفحه قبل
بیآمدم . آمد . میروم . بردم یا بزدم
میخوانم . مینویسید . مینوشت . می نشیند
انداخته است . گرفته بودیم

وجوه افعال

وجوه افعال شش است : وجه اخباری . وجه التزامی . وجه شرطی . وجه امری . وجه وصفی . وجه مصدری .

۱ - وجه اخباری آنست که وقوع کاری را بطریق خبر بیان کند : رفتم . زدم خواهم رفت . تو رفته . او آمده بود .

۲ - وجه التزامی آنست که کار را بطریق شک و دودلی و آرزو و خواهش و مانند آن بیان کند و چون پیرو جمله و کلمهٔ دیگر است آنرا وجه (مطیعی) نیز گویند میخواهم بروم . شاید بیایم گمان میکنم محمود آمده باشد :

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
«حافظ»

۳ - وجه شرطی آنست که کار را بطور شرط بیان نماید : اگر رفتی بردی و اگر خفتی مردی . اگر نیائی من خواهم رفت

از برای وجه شرطی در زبان فارسی در این زمان صیغهٔ مخصوصی نیست بلکه بیز(۱)

تمرین ۳۵

فعلهائی درین قطعه آمده است معین کنید کدام اخباریست و کدام التزامی :

این شنیدم که گفت دمسازی با رفیقی از آن خود رازی
گفت این کز رازها گوئی باز گفت من کی شنیده ام ز تو راز
شرری بود در هوا اگر دد در تو زاد این زمان هم از تو مرد
«حدیقهٔ سنائی»

(۱) در قدیم صیغه های شرطی را بایاء میآورده اند :
اگر مگلت را زبان باشدی ثناگوی شاه جهان باشدی

بصورت فعل التزامی گفته شود : اگر خواهی که بمقصود برسی کوشا و ساعی باش.

تبصره ـ گاهی در نظم و نثر علامت جمله شرطی مانند : اگر . هرگاه و غیره را حذف کنند :

نباشد خرد جان نباشد رواست　　خرد جان جانست و یزدان گواست

بدو بگروی کام دل یافتی　　رسیدی بجائی که بشتافتی

۴ـ وجه امری آنست که کار را بطور حکم و فرمان و خواهش بیان نماید

برو . بروید . بگو . بگوئید

بخوان تا بخواند دعائی برین　　که رحمت رسد ز آسمان بر زمین

«سعدی»

امر منفی را نهی) گویند و جزء وجه امری بشمار است : مرو بشنوید

بزن بی تأمل بگفتار دم　　نکو گوی اگر دیر گوئی چه غم

«سعدی»

تبصره : در دوم شخص فعل امر گاهی بجهت تأکید یا استمرار لفظ (می) در آورند :

میباش طبیب عیسوی هش　　اما نه طبیب آدمی کش

«نظامی»

تمرین ۳۶

فعلهای این حکایت را معین کنید : سیاه‌گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بچه وجه اتفاق افتاد گفت تا فضلهٔ صیدش میخورم و از شر دشمنان در پناه صولتش زندگانی میکنم گفت اکنون که بظل حمایتش در آمدی چرا نزدیکتر نروی تا از بندگان مخلصت شمارد ؟ گفت همچنان از بطش او ایمن نیستم

اگر صد سال گبر آتش فروزد　　اگر یکدم در او افتد بسوزد

«گلستان»

۵ ـ وجه وصفی : آنست فعل بصورت صفت و در معنی فعل باشد . فعل وصفی با فاعل مطابقه نمی کند و همیشه مفرد باشد : استاد آمده بدرس شروع کرد . یوسف برخاسته بمنزل رفت . شکارچی بشکار رفته آهوئی صید کرد

۶ـ وجه مصدری فعلی است که بصورت اسم در آمده باشد : باید رفتن . نشاید گفتن . نیارم شنیدن .

در قدیم وجه مصدری را با (ن) علامت مصدر استعمال می کردند ولی بمرور زمان مصدر را مخفف استعمال کنند و گویند . نخواهم گفت نشاید رفت .

اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت　　چکند سوز غم عشق نیارست نهفت

«حافظ»

اقسام مصدر

مصدر بر چهار نوع است : مصدر اصلی . جعلی . بسیط . مرکب . مخفف

مصدر اصلی آنست که در اصل مصدر باشد : رفتن . گفتن . گرفتن

مصدر جعلی یا (موضوع) آنست که در اصل مصدر نباشد بلکه بآخر کلمهٔ فارسی یا (عربی) لفظ (یدن) افزوده باشند : تندیدن . آغازیدن . طلبیدن . فهمیدن غارتیدن .

بسیاری از مصادر عربی مانند : فهم . طلب و بلع و اسامی فارسی مانند . جنگ . و ترس و آغاز که امروز از خود آنها فعل ساخته میشود در قدیم با مصادر دیگر ترکیب یافته و از خود فعلی نداشته اند مانند : فهم کردن طلب طلب کردن . بلع کردن . جنگ کردن . ترس کردن . آغاز کردن و مانند آنها .

مصدر بسیط آنست که یک کلمه باشد : رفتن . آمدن . گفتن

مصدر مرکب آنست که از دو کلمه و بیشتر آمیخته باشد : برداشتن . سخن گفتن

صورت تصریف فعل خواندن

وجه اخباری

مضارع

میخوانم	میخوانیم
میخوانی	میخوانید
میخواند	میخوانند

مستقبل

خواهم خواند	خواهیم خواند
خواهی خواند	خواهید خواند
خواهد خواند	خواهند خواند

ماضی استمراری

میخواندم	میخواندیم
میخواندی	میخواندید
میخواند	میخواندند

وجه التزامی

مضارع

بخوانم	بخوانیم
بخوانی	بخوانید
بخواند	بخوانند

ماضی مطلق

خواندم	خواندیم
خواندی	خواندید
خواند	خواندند

ماضی

خوانده باشم	خوانده باشیم
خوانده باشی	خوانده باشید
خوانده باشد	خوانده باشند

ماضی نقلی

خوانده ام	خوانده اید
خوانده ای	خوانده اید
خوانده است	خوانده اند

وجه امری

بخوانم	بخوانیم
بخوان	بخوانید
بخواند	بخوانند

ماضی بعید

خوانده بودم	خوانده بودیم
خوانده بودی	خوانده بودید
خوانده بود	خوانده بودند

وجه وصفی

خوانده ناخوانده

وجه مصدری

خواندن.

صورت تصریف فعل رسیدن

وجه اخباری

مضارع

میرسم	میرسیم
میرسی	میرسید
میرسد	میرسند

مستقبل

خواهم رسید	خواهیم رسید
خواهی رسید	خواهید رسید
خواهد رسید	خواهند رسید

ماضی استمراری

میرسیدم	میرسیدیم
میرسیدی	میرسیدید
میرسید	میرسیدند

ماضی مطلق

رسیدم	رسیدیم
رسیدی	رسیدید
رسید	رسیدند

ماضی نقلی

رسیده ام	رسیده ایم
رسیده ای	رسیده اید
رسیده است	رسیده اند

ماضی بعید

رسیده بودم	رسیده بودیم
رسیده بودی	رسیده بودید
رسیده بود	رسیده بودند

وجه التزامی

مضارع

برسم	برسیم
برسی	برسید
برسد	برسند

ماضی

رسیده باشم	رسیده باشیم
رسیده باشی	رسیده باشید
رسیده باشد	رسیده باشند

وجه امری

برسم	برسیم
برس	برسید
برسد	برسند

وجه وصفی

رسیده   نارسیده

وجه مصدری

رسیدن

فعل مثبت و منفی

فعل مثبت آنست که دلالت بر وقوع کاری بطریق اثبات کند مانند : حسن بمدرسه رفت . علی بخانه آمد :

باد صبا درآمد فردوس گشت صحرا   آراست بوستان را نیسان بفرش دیبا
ابر آمد از بیابان چون طیلسان رهبان   برق از میانش تابان چون بسدین چلیپا
آهو همی گرازد گردن همی فرازد   گه سوی کوه تازد گه سوی دشت و صحرا
«کسائی»

فعل منفی آنست که عملی را بطریق نفی بیان کند : علی درس نخواند و چیزی نشد محمد امتحان داد و کامیاب نگشت

نکند دانا مستی نخورد عاقل می   ننهد مرد خردمند سوی پستی پی

حروف زائد

در اول و آخر افعال حروفی درآید که جزء اصلی فعل نیست و آن بر هشت قسم است

(۱) - باء تاکید و زینت چون : برفت . بیاید . بساز . ببر .

و این حرف در قدیم بر سر مصدر و همهٔ صیغه های فعل درمیآمده است :

گرچه نباشد حلال دور بکردن   بچهٔ کوچک ز شیر مادر و پستان
«رودکی»
هر یک از دایرهٔ جمع بجائی رفتند   ما بماندیم و خیال تو بیک جای مقیم
«سعدی»

تمرین ۳۷

افعال مثبت و منفی را معین کنید : صاحب مروت اگرچه اندک بضاعت باشد همیشه گرامی و عزیز روزگار باشد چون شیر که در همه اوقات مهابت او نقصان نپذیرد اگرچه بسته در صندوق باشد و اقسام فضائل نصیب اصحاب بصیرت است و هرگز بجاهل متردد نگراید و از خردمند نسزد ببسیاری مال شادی کردن و باندکی آن غم خوردن

«کلیله و دمنه»

تبصره - اگر باءِ زینت بر سر افعالی درآید که اول آنها همزه باشد همزه به (یاءِ) بدل شود مانند: بیَنداخت . بیفروخت . بیفکند

فایده - هرگاه حرف (با) در اول فعلی درآید که چند مرکز داشته باشد چون: پیوست و ببیند و مانند آنها جایز است که آنرا جداگانه با (هاءِ) غیر ملفوظ نوشت: به بیند . به پیوست

۲ - ۳ - می و (همی) برای افادهٔ معنی استمرار در اول فعل افزایند: میرفت - همیرفت میگوید - همیگوید:

رفتی و نمیشوی فراموش　　　　میآئی و میروم من از هوش

همیگفت کای پاک دادار هور　　　　فزاینده دانش و فرّ و زور

گاه در قدیم بین فعل و (می) و (همی) باءِ زائد در میآمده است چون: می برفت . همی رفت . وگاهی نون نفی چون: می ندانم . همی ندانم

تمرین ۳۸

در اشعار ذیل باءِ زینت و تأکید را معین کنید:

گذشت آن شب و بامداد پگاه　　　　بیامد نشست از بر گاه شاه
ز دستان و ایرانیان را بخواند　　　　ز روز گذشته فراوان براند
بآواز گفتند پس موبدان　　　　که ای شاه داناتر از بخردان
بشاهنشهی در چه پیش آوری　　　　چو گیری بمردی و کُند آوری
چنین داد پاسخ بفرزانگان　　　　بدان نامداران و مردانگان
که بخشش بیفزایم از گنجگری　　　　بکاهم ز بیدادی و جستجوی

«شاهنامه»

وگاه یک کلمه یا چند کلمه بین علامت استمرار و فعل فاصله میشده است:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

من ایدون شنیدم که جای مهی　　　　همی مردم ناسزا را دهی
«شاهنامه»

وگاهی (همی) بعد از فعل می آید:

اگر گنج داری وگر درد و رنج　　　　نمانی همی در سرای سپنج
«فردوسی»

(۴) - نون نفی نونی است مفتوح که در اصل (نی) بوده است با یاءِ مجهول بر وزن (چه و که) که بعدها کسرهٔ آنرا بفتحه بدل کرده اند مانند: نرفت . نگفت

نزدم　　　　نزدیم
نزدی　　　　نزدید
نزد　　　　نزدند

گاه در اشعار در ماضی استمراری و مضارع نون نفی را بعد از علامت استمرار آورند مانند:

می نرفت . می نشنید . می نگویم: همی ندانی ای فتاب غالیه موی که حال بنده از این سان بتر ز هجران بود
«رودکی»

تمرین ۳۹

شش مثال بنویسید که در اول فعل کلمهٔ (می) باشد
شش مثال بنویسید که در اول فعل کلمهٔ (همی) باشد

هر جا علامت نفی با باءِ تاکید جمع آید باء مقدم بر نون است : نبرفت

بنگوید : غم مخور ای دوست کاین جهان نماند آنچه تو می بینی آنچنان نماند

نون نفی چون باوّل افعال درآید هرگاه غرض نفی باشد متصل نوشته شود

و هرگاه مقصود عطف و ربط باشد جدا نوشته شود :

(۱) مانند : نرفت . نگفت . نمیآید نمیرود

(۲) مانند : نه میآید نه میرود . نه کار میکند نه درس میخواند .

هرگاه حرف نفی باوّل فعل (است) درآید (نیست) نوشته شود :

۵ - میم نفی که باوّل دوّم شخص فعل امر درآید : مرو . مروید . مگوئید . مگو :

فعل امر منفی را (نهی) گویند

میم نفی گاهی در سوم شخص فعل امر در موقع دعا درآید : مبیناد . مبیناید . مرساد

مرساد . ریزاد . مریزاد .

پس از مرگ جوانان گل مماناد   پس از گل در چمن بلبل مخواناد

۶ - الف زاید در آخر سوم شخص مفرد ماضی (گفتا) :

تمرین ۴۰

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را باید پیوسته نوشت   پنج مثال بنویسید که حرف نفی را جدا باید نوشت

تمرین ۴۱

از مصادر ذیل صیغهٔ امر و نهی و دعا بسازید :

رفتن . گفتن . نشستن . دیدن . آمدن . شتافتن . تافتن . فزودن . گشادن

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود   گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

"حافظ"

(۷) - الف دعا در مثل : مبادا . بادا . مگویدا . مبویدا .

مبادا که بهمن شود تاجدار   بیاد آمد و خون اسفندیار

(۸) - یاءِ مجهول این حرف نیز بآخر فعل ملحق میشود و در قدیم مانند کسره تلفظ میشد

و آن بر چند قسم است :

الف : یاءِ استمراری که مانند (می) و (همی) معنی همیشگی و استمرار و دوام را

میرساند : رفتی . گفتی . گفتندی .

چو کودک ز کوشش بنیرو شدی   بهر جستنی در پی آهو شدی

ز کشور بدرگاه شاه آمدی   بدان نامور بارگاه آمدی

"فردوسی"

ب : یاءِ شرط و جزا : این یاء بآخر افعال شرطی اضافه شود و در فعل جزا نیز درآید :

اگر مملکت را زبان باشدی   ثناگوی شاه جهان باشدی

ج : یاءِ تمنی : کاش آنانکه عیب من کردند   رویت ای دلستان بدیدندی

نزادی مرا کاشکی مادرم   نگشتی سپهر بلا بر سرم

د : یاءِ شک و تردید و بیشتر قبل ازین افعال کلمات : گوئی و پنداری . مگر . شاید :

و مانند آنها آید : چیست این خیمه که گوئی پر گهر دریاستی   یا هزاران شمع در پنگانستی

متقدمان در موقع گزارش خواب نیز غالباً یائی مجهول بآخر فعلها اضافه می کردند :

دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی — کز عکس روی او شب هجران سرآمدی
"حافظ"

امروز اینگونه یاها تقریباً از میان رفته و بجای آن (می) استعمال میکنند:

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد — کاش میآمد و از دور تماشا میکرد

(فاعل یا مسندٌالیه)

هر فعلی را بجا آورنده ایست یعنی شخص یا ذاتی که فعل از وی سر بزند و بدو اسناد داده شود و آنرا فاعل یا (مسندٌالیه) گویند

فاعل گاهی جاندار یا (ذیروح) و یا (بیجان) و غیر ذیروح است:

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند — جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

(مطابقه و برابری فعل با فاعل)

چون فاعل یا (مسندٌالیه) جاندار باشد فعل با آن در افراد و جمع مطابقه و برابری کند

تمرین ۴۲

یاهای این اشعار را معین کنید:

شها خواهی رخش تو تا تنگ — عنانش ز باد وزان باشدی
سپهر برین گر زبان داردی — خطاب ترا ترجمان باشدی "مسعود سعد"
تعالی الله چه دولت این که گوئی آفتابستی — ز شرم رنگ رخسارش چو نیلوفر در آبستی "سعدی"

تمرین ۴۳

افعال این حکایات را معین کنید که از چه قبیل است و آنها را بطرز امروز بنویسید یکی در مسجد سنجار بتطوع بانگ نماز گفتی بادائی که مستمعان را از و نفرت بودی "گلستان"

روباه گفت اگر خرد و عقل داشتی پس از آنکه صولت ملک مشاهده کرده بود دروغ من نشنودی و بخدیعت من فریفته نشدی و بپای خود بگور نیامدی "کلیله و دمنه"

ایرانیان قدیم دلیر و راستگو بودند. ایران بزرگترین مهد دانش و پرورش گیتی است.

آتش اندر پختگان افتاد و رفت — خام طبعان همچنان افسرده اند
"سعدی"

و چون فاعل جمع غیر جاندار باشد بیشتر فعل را مفرد آورند و بهتر است که این سعی در نوشته ها رعایت کرده شود: اشعار فردوسی محکم و روانست اشعار سعدی لطیف و رقیق است. شکوفه ها از اثر سرما ریخت - برگها را خزان کرد. گلها زرد شد.

هرگاه فاعل اسم جمع باشد هر دو وجه جایز است

گرگ اجل یکایک ازین گله میبرد — وین گله را ببین که چه آسوده میچرد

مردم دو گروهند حازم و عاجز. گله از دشت بازگشت.

مردم سفله بسان گربه گرسنه — گاه بنالد بزار و گاه بخروشد "ناصر خسرو"

هرگاه فاعل غیر جاندار باشد اما او را بجاندار تشبیه کنند و برای او شخصیت قائل شده باشند بیشتر فعل را جمع میآورند:

تمرین ۴۴

جای این نقطه ها ضمیر مناسب بگذارید: بدانکه اگر درختی را ببر... از بیخ او شاخی جه... و اگر بشمشیر جراحتی افتد... هم علاج پذیر... و پیکان که در دل نشینه... هم ممکن گرد... و جراحت سخن هرگز علاج نپذیر... هر سوزی را دارو ئی... آتش را آب و زهر را تریاق و غم را صبر و عشق را وصال و آتش حقد را ماده بی نهایت... اگر همه دریاها بروی گذ... نمیرد.

"کلیله و دمنه"

چون انجم بسان دستهای چابکند — کز لطافت خاک بیجان را همی با جان کنند

(لازم و متعدی - ذو وجهین)

فعل بر سه قسم است: لازم . متعدی . ذو وجهین یعنی هم لازم و هم متعدی

فعل لازم آنست بفاعل تنها تمام شود و مفعول صریح نداشته باشد: حسن رفت علی آمد.

فعل متعدی آنست که بمفعول صریح نیازمند باشد: برادر تو کتاب را آورد. باد درخت را شکست . یوسف درویش را روان کرد .

فعل ذو وجهین آنست که گاهی لازم و گاهی متعدی استعمال گردد: درخت شکست درخت را شکستم . آب ریخت . آب را ریختم

چون خواهند فعل لازمی را متعدی سازند بآخر دوم شخص مفرد فعل امر آن: (انیدن) یا (اندن) درآورند:

خند	خندانیدن	خنداندن
گری	گریانیدن	گریاندن
دو	دوانیدن	دواندن

تمرین ۴۵

افعال متعدی را از لازم جدا کنید: از هشت کس حذر واجب است: آنکه بی موجبی در خشم شود. آنکه نعمت منعمان را سبک دارد. آنکه راه غدر و مکر پیش او گشاده باشد و از سردی نماید. آنکه بنای کار بر عداوت نهد. آنکه هوی را قبلهٔ دل سازد. آنکه بی موجبی بر مردم بدگمان گردد. آنکه بتقلب حیل معروف باشد و بشوخی و وقاحت مذکور آید «کلیله و دمنه»

گریز :	گریزانیدن	گریزاندن
رس :	رسانیدن	رساندن
روی :	رویانیدن	رویاندن
نویس :	نویسانیدن	نویساندن

(متعدیهای سماعی)

در قدیم بعضی افعال را با فزودن (الفی) قبل از علامت مصدر متعدی میساختند چنانکه از: برگشتن . برگاشتن . و از نشستن : نشاختن ساخته اند:

همی نیزه برگاشت برگرد سر — که هومان ویسه است پرخاشگر «فردوسی»

(معلوم و مجهول)

فعل معلوم آنست که بفاعل نسبت داده شود: علی آمد . بهرام رفت .

فعل مجهول آنست که بمفعول نسبت داده شود: سهراب کشته شد . فرهاد زده شد .

فعل مجهول بیشتر با فعل (شدن) صرف میشود و با فعل: گردیدن . آمدن

تمرین ۴۶

فعلهای معلوم و مجهول این عبارات را معلوم کنید: محمود از سخن شما افسرده شد . درخت سرو از باد سخت شکست . آب ریخت . این کتاب بنظر او پسندیده آمد . درها شکسته گردید . مار دیشب دیده شد . محمود درویش را جواب داد . نامهٔ شما رسید . جواب آن نوشته شد . این رای او را پسندیده افتاد .

افتادن نیز صرف تواند شد و طریق ساختن فعل مجهول چنان است که اسم مفعول از همان فعل را با یکی از صیغه های منظور از فعل شدن یا گشتن و گردیدن و یا آمدن و افتادن ترکیب نمایند :

یکایک از و بخت برگشته شد　　بدست یکی بنده برگشته شد
«فردوسی»
خوشتر آن باشد که سر دلبران　　گفته آید در حدیث دیگران «مثنوی»

(اشتقاق)

اشتقاق یعنی بیرون آمدن لفظی از لفظ دیگر بطریقی که در لفظ و معنی مناسبت د.

تمرین ۴۷

از مصدر های ذیل فعل مجهول بسازید و در دفتر بنویسید
بردن . شنیدن . آوردن . خواندن . زدن . تراشیدن . پاشیدن . پسندیدن
گفتن . نمودن . ستودن . گرفتن . گماشتن . نگاشتن . نوشتن

تمرین ۴۸

از مصدرهای ذیل یک مضارع و یک مستقبل مجهول بسازید
ریختن . آویختن . نهادن . کاشتن . شکافتن . نواختن . ساختن . یافتن

تمرین ۴۹

ازین مصدرها یک ماضی مطلق و یک ماضی استمراری و یک ماضی نقلی مجهول بسازید
آراستن . پیراستن . برداشتن . آزردن . ستردن . نشاندن . افراشتن

تمرین ۵۰

از مصدرهای زیر یک ماضی بعید و یک ماضی التزامی مجهول بنا کنید
ریختن . انگیختن . کشتن . بنداشتن . گسستن . شکافتن . گداختن . انداختن

تمرین ۵۱

افعال ذیل را که معلوم است مجهول کنید
پرورد . خوانده بود . گرفته است . دیده بودم . خواهم آورد . میزنیم
میخواهیم . برده باشد . می برد . میگرفت . شنیده است . میشنوند .

میان آنها موجود باشد مانند : روش . رونده . روا . روان که از کلمهٔ (رو) بیرون آمده و مشتق شده اند .

افعال و سایر مشتقات دارای ریشه و اصلی است که از آن ساخته شده و بوجود آمده اند .

جمیع مشتقات فارسی را دو ریشه و اصل است : فعل امر (۱) . مصدر مخفف کلماتی که از فعل امر ساخته و مشتق میشوند از اینقرار است :

۱ - اسم مصدر　　۴ - صفت مشبهه
۲ - مضارع　　۵ - اسم آلت
۳ - اسم فاعل

اسم مصدر

۱ - اسم مصدر کلمه ایست که حاصل معنی مصدر را برساند : روش . گردش کوشش که از : رو . گرد . کوش . ساخته شده و حرف (ش) بآخر ریشه افزوده شده . و همچنین کلمات : مویه . پویه . ناله که از ریشهٔ : موی . پوی . نال : ساخته شده بدینطریق که حرف ها

---

۱ - مقصود ما از فعل امر صورت فعل امر است نه فعل امر حقیقی و برای سهولت در زود فهمیدن و درک کردن دانش آموزان فعل امر اختیار شده .

بدان پیوسته وافزوده شده

۳ - مضارع اخباری باضافه کردن می در اوّل و ضمائر شخصی بآخر آن:

	میروم	میرویم
رو	میروی	میروید
	میرود	میروند

۴ - مضارع التزامی باضافه کردن (ب) در اوّل و ضمائر شخصی بآخر آن

	بروم	برویم
رو	بروی	بروید
	برود	بروند

۵ - اسم فاعل باضافه کردن (نده) بآخر آن: رونده . گوینده . زننده شنونده

۶ - صفت مشبهه باضافه کردن (ا) بآخر آن: گویا . شنوا . رسا

۷ اسم آلت بافزودن (ه) بآخر آن: ماله . استره . رنده . تابه . و اسم آلت کلمه ایست که افزار و آلت کار را بیان کند چون خواهند از کلمهٔ اسم آلت بسازند بآخر صورت امر (ه) افزایند

کلماتی که از مصدر مخفف ساخته میشوند:

اسم مصدر	ماضی نقلی
صیغهٔ مبالغه	ماضی بعید
اسم مفعول	ماضی التزامی

ماضی مطلق	مستقبل
ماضی استمراری	

چون بآخر برخی مصدر تخفیفی (ار) افزایند اسم مصدر شود: رفت . رفتار . گفت . گفتار . کشت . کشتار . کرد : کردار .

چون بآخر بعضی مصدر تخفیفی (ار) افزایند صیغه مبالغه شود: خرید . خریدار . خواست . خواستار

چون بآخر مصدر تخفیفی (ه) افزایند اسم مفعول یا (صفت مفعولی) شود: زد . زده . آورد . آورده . بافت . بافته

هرگاه بآخر آن ضمایر شخصی متصل شود ماضی مطلق شود: رفتم . رفتی . رفت زدم . زدی . زد

چون (می) باوّل ماضی مطلق افزایند ماضی استمراری شود: میرفتم میرفتی . میرفت .

چون الفاظ: ام . ای . است . ایم . اید . اند . بآخر اسم مفعول در آید ماضی نقلی گردد: زده ام . زدهٔ زده است . زده ایم . زده اید . زده اند .

چون بعد از اسم مفعول ماضی مطلق فعل بودن در آورند ماضی بعید شود:

زده بودم . زده بودی . زده بود . زده بودیم . زده بودید
زده بودند .

هرگاه بعد از اسم مفعول مضارع التزامی فعل بودن در آورند ماضی التزامی شود : زده باشم . زده باشی . زده باشد . زده باشیم . زده باشید
زده باشند .

چون پیش از مصدر مضارع فعل خواستن در آورند مستقبل شود :
خواهم خواست . خواهی خواست . خواهد خواست . خواهیم خواست
خواهید خواست . خواهند خواست .

(زمانهای مفرد و زمانهای مرکب)

زمان مفرد آنست که بی معاونت فعل دیگر صرف شود : رفتم . میروم . میرفتم
و مانند اینها .

تمرین ۵۲

معین کنید کلمات ذیل از کدام کلمه مشتق شده !
دیدار . کردگار . گردش . نوشش . آزمایش . خسته . بسته . گرفتار
زده بود . نشسته است . خواهم رفت . آورده است . بخشش . رزمش
موی . تابه . جویا . گویا . گریان . روان . خنده . آفرینده
آویزه . زده . گفته باشند . دیده باشند . پرستار . خواستار . بردن
خواهم خرید . شنیده خواهد شد . آسوده . آلوده . شکیب . نالان .
افتاده . رونده . کوشا . خواها . گیرنده . شنیده بود . رفته بود
پرورده . رسا . سازنده . خرامان . برش . پرشو . پالوده . بسته

زمان مرکب آنست که بمعاونت فعل دیگر صرف شود که آنرا (فعل معین) خوانند
مانند : رفته است . رفته بودم . خواهم رفت .

(افعال معین)

فعل معین فعلی را گویند که افعال دیگر بکمک و معاونت آن صرف شود و آن
چهار است : استن . بودن . شدن . خواستن

اینک چند فعل معین را در جدول ذیل مینگاریم

(صورت تصریف فعل معین خواستن)

وجه اخباری مضارع		مستقبل	
میخواهم	میخواهیم	خواهم خواست	خواهیم خواست
میخواهی	میخواهید	خواهی خواست	خواهید خواست
میخواهد	میخواهند	خواهد خواست	خواهند خواست

تمرین ۵۳

دو رفیق در بیابانی میگذشتند ناگاه یکی از ایشانرا نظر ببدرهٔ زری افتاد خواست
بردارد دیگری ملتفت شده بر فور بر رفیق خود سبقت گرفت و آنرا در ربود پس هر
یک دعوی مالکیت میکردند . یکی میگفت این بدرهٔ زر از آن من است که من اول
دیدمش دیگری میگفت نه چنین است بلکه بدرهٔ زر مراست که من از زمینش در ربودم القصه
کار بجدال کشید بر سر در دی یکدیگر افتادند و داد و جدال بدادند در آن میان دزدی
برسید و همیان زر را در ربود و فرار نمود پس آن دو رفیق حسرت خوردند و ملامت
بردند و دم نتوانستند زد
وجوه افعال این حکایت را از یکدیگر جدا کنید .

ماضی استمراری

میخواستم	میخواستیم
میخواستی	میخواستید
میخواست	میخواستند

ماضی مطلق

خواستم	خواستیم
خواستی	خواستید
خواست	خواستند

ماضی نقلی

خواسته ام	خواسته ایم
خواسته ای	خواسته اید
خواسته است	خواسته اند

ماضی بعید

خواسته بودم	خواسته بودیم
خواسته بودی	خواسته بودید
خواسته بود	خواسته بودند

وجه التزامی

مضارع

بخواهم	بخواهیم
بخواهی	بخواهید
بخواهد	بخواهند

ماضی

خواسته باشم	خواسته باشیم
خواسته باشی	خواسته باشید
خواسته باشد	خواسته باشند

وجه امری

بخواهم	بخواهیم
بخواه	بخواهید
بخواهد	بخواهند

وجه وصفی

خواسته   ناخواسته

وجه مصدری

خواستن

* * *

(صورت تصریف فعل بودن)

وجه اخباری

مضارع

میباشم[۱]	میباشیم
میباشی	میباشید
میباشد	میباشند

ماضی نقلی

بوده ام	بوده ایم
بوده ای	بوده اید
بوده است	بوده اند

ماضی استمراری

میبودم[۲]	میبودیم
میبودی	میبودید
میبود	میبودند

ماضی بعید

بوده بودم[۳]	بوده بودیم
بوده بودی	بوده بودید
بوده بود	بوده بودند

ماضی مطلق

بودم	بودیم
بودی	بودید
بود	بودند

---

(۱) مضارع فعل بودن را در قدیم اینطریق نیز صرف میکرده اند :

می بوم	می بویم
می بوی	می بوید
می بود	می بوند

واکنون فقط سوم شخص مفرد استعمال میشود (با حذف «می») بود لایق که بر دلها نویسند

(۲) در این زمان ماضی استمراری را بصورت ماضی مطلق استعمال کنند و بعضی میبودم گویند : بودم در قدیم نیز فعل بودن کمتر با «می» صرف میشده

(۳) ماضی بعید فعل بودن در این زمان متروک شده مگر در خراسان و فارس و بعضی ولایات دیگر

مستقبل

خواهم بود	خواهیم بود		
خواهی بود	خواهید بود		
خواهد بود	خواهند بود		

وجه امری

باشم	باشیم
باش	باشید
باشد	باشند

وجه التزامی

مضارع

باشم[۱]	باشیم
باشی	باشید
باشد	باشند

ماضی

بوده باشم	بوده باشیم
بوده باشی	بوده باشید
بوده باشد	بوده باشند

وجه وصفی

بوده نابوده

وجه مصدری

بودن

(۱) در قدیم بجای این صیغه‌ها : بوم . بوی . بود . بویم . بوید . بوند . مرسوم بوده است و بمرور زمان متروک شده .

صورت تصریف فعل شدن

وجه اخباری

مضارع

میشوم	میشویم
میشوی	میشوید
میشود	میشوند

ماضی استمراری

میشدم	میشدیم
میشدی	میشدید
میشد	میشدند

ماضی مطلق

شدم	شدیم
شدی	شدید
شد	شدند

ماضی نقلی

شده‌ام	شده‌ایم
شده‌ای	شده‌اید
شده است	شده‌اند

ماضی بعید

شده بودم	شده بودیم
شده بودی	شده بودید
شده بود	شده بودند

مستقبل

خواهم شد	خواهیم شد
خواهی شد	خواهید
خواهد شد	خواهند شد

وجه التزامی

مضارع

بشوم	بشویم
بشوی	بشوید
بشود	بشوند

ماضی

شده باشم	شده باشیم
شده باشی	شده باشید
شده باشد	شده باشند

وجه امری

بشوم	بشویم
بشو	بشوید
بشود	بشوند

وجه وصفی

شده ناشده

وجه مصدری

شدن

تغییرات در فعل امر و مشتقات آن ،

بدانکه همیشه قبل از علامت مصدر یکی از یازده حرف (زمین خوش فارسی) یا (شرف آموزی سخن) واقع خواهد بود و این حروف بیشتر در فعل امر و مشتقات ان تغییر کنند از این قرار :

(ز) بحال خود باقی ماند :

زدن بزن

(م) حذف شود :

آمدن بیا

از حرف (ز) و (م) بیش ازین دو صیغه یافت نشود .

(ی) حذف شود :

تابیدن : بتاب — رسیدن : برس

پاشیدن : بپاش — خریدن : بخر

دمیدن : بدم — دویدن : بدو

استثناء

آفریدن : بیافرین — چیدن : بچین

گزیدن : بگزین — شنیدن : بشنو

دیدن : ببین

(ن) بحال خود باقی ماند

کندن : بکن — ماندن : بمان

آگندن : بیاگن — راندن : بران

خواندن : بخوان — افکندن : بیفکن

(خ) به (ز) بدل شود

انداختن : بینداز — بیختن : ببیز

اندوختن : بیندوز — نواختن : بنواز

انگیختن : بینگیز — شناختن : بشناس

استثناء

شناختن : بشناس — گسیختن : بگسل

فروختن : بفروش — پختن بپز

در مصدر (پختن) اگرچه (خ) به (ز) بدل شده ولی چون در اصل کلمه تغییر حاصل شده بقاعده است و جزء مستثنیات محسوب شده

(د) بالف بدل شود و بعد از آن مُیَسَّر (ی) افزایند :

سودن : بسای — اندودن : بیندای

ستودن : بستای — آلودن : بیالای

پیمودن : بپیمای — نمودن : بنمای

استثناء

بودن : باش — درودن : بدرو

غنودن : بغنو　　　شنودن : بشنو

ش ، اگر بعد از الف است به (ر) بدل شود :

انگاشتن : بینگار　　　پنداشتن : بپندار

گماشتن : بگمار　　　گذاشتن : بگذار

انباشتن : بینبار　　　داشتن : دار

در فعل امر داشتن امروز بعوض (دار) گویند (داشته باش)

(ش ، اگر بعد از الف نباشد قاعدهٔ کلی ندارد :

رشتن : بریس　　　شدن : بشو

هشتن : بهل　　　کشتن : بکش

نوشتن : بنویس　　　گشتن : بگرد

(ف ، بباء[1] قلب شود

یافتن : بیاب　　　شتافتن : بشتاب

فریفتن : بفریب　　　تافتن : بتاب

روفتن : بروب　　　کوفتن : بکوب

---

(۱) تمام افعالی که در مصدر و اسم مصدر بحرف (ف) ختم میشود امر و مضارع و سایر صیغه های امری آن در قدیم به (ب) فارسی تلفظ میشده است .

(استثناء)

آلفتن : بیالفت　　　رفتن : برو

پذیرفتن : بپذیر　　　گرفتن : بگیر

شکافتن : بشکاف　　　خفتن : بخفت

گفتن : بگو　　　کافتن : بکاو

(الف) حذف شود :

ایستادن : بایست　　　فرستادن : بفرست

افتادن : بیفت　　　نهادن : بنه

(استثناء)

دادن : بده　　　ستادن : بستان

(ر) بحال خود باقی ماند و گاهی پیش از آن الف درآورند :

آوردن : بیاور　　　آزردن : بیازار

گستردن : بگستر　　　سپردن : بسپار

شمردن : بشمار　　　خوردن : بخور

(استثناء)

مردن : بمیر　　　کردن : بکن

بردن : ببر

در (بردن) اگرچه (ر) بحال خود باقی مانده ولی چون در اصل کلمه تغییر حاصل شده است جزء مستثنیات محسوب گردیده است

(س) : اگر ما قبل آن مضموم باشد به (و) بدل شود و گاهی بعد از آن (ی) زیاد شود :

جستن : بجوی   شستن : بشوی

رستن : بروی

و چون ماقبل (سین) مضموم نباشد در چهار مثال به (ه) بدل گردد:

کاستن : بکاه   رستن : بره

خواستن : بخواه   جستن : بجه

و در هشت مثال حذف شود:

زیستن : بزی   آراستن : بیارای

دانستن : بدان   مانستن : بمان

پیراستن : بپیرای   توانستن : بتوان

گریستن : بگری[1]   یارستن : بیار

فعل امر (ماندن)[2] و (مانستن) در صورت یکسانند ولی در معنی مختلفند

در خانه بمان . بنیاکان خود بمان یعنی شبیه و مانند باش .

---

(۱) این صیغه بدو طرز تلفظ میشود: بگری بکسر با و گاف و را ـ بکسر با و گاف و سکون

(۲) ماندن در قدیم گاهی متعدی بمعنی (گذاشتن) و گاهی لازم و بجای صبر کردن نیز میآمده:

تو زین داستان گنجی اندر جهان   بمانی که هرگز نگردد نهان

سخنگوی چون برگشاید سخن   بمان تا بگوید تو تندی مکن «اسدی»

(فردوسی)

(فصل ششم - قید)

قید کلمه ایست که مفهوم فعل یا صفت یا کلمهٔ دیگر را بچیزی از قبیل: زمان و مکان و حالت و چگونگی مقید سازد و از ارکان اصلی جمله باشد مانند: هوشنگ پیوسته کار میکند . هرگز بیکار نمی‌نشیند . هر پرسش را عاقلانه جواب میدهد .

کلمات: پیوسته . هرگز . عاقلانه: از قیودند .

ا - ممکن است یک جمله دارای چند قسم از قیود باشد مانند: بهرام امروز اینجا خوب کار کرد . کلمهٔ امروز قید زمان و اینجا قید مکان و خوب قید وصف و کیفیت

ب - ممکن است که قیدی بر سر قید دیگر افزوده شود مانند: محمد بسیار دیر بخانه بازگشت

ج - قید بر دو قسم است: مختص . مشترک

قید مشترک آنست که تنها در حالت قید استعمال شود مانند: هرگز . هنوز

قید مشترک آنست که در غیر حالات قید نیز استعمال شود مانند: خوب . بد و امثال آن که گاهی صفت واقع شوند و گاهی قید: علی خوب کار می‌کند محمد شاگرد خوبی است . هرکه بد کند بد بیند . کار بد نتیجهٔ خوب ندارد:

پاره از قیود مشهور از این قرار است:

۱- قیود زمان: پیوسته. همیشه. گاه. گاهی. ناگاه. ناگهان. همواره. دیر. زود. بامداد. دوش. پار. پیرار. شب روز دردم. و مانند اینها

۲- قیود مکان: بالا. پائین. فرود. چپ. راست. پیش پس. آنجا. اینجا. درون. برون. هرجا. همه جا. ایدر. و مانند اینها.

۳- قیود مقدار: بیش. کم. بسیار. اندک. پاک. سراسر. یکسر. بسی بسا. چند. چندان. جوجو. فراوان. وغیر اینها.

۴- قیود تأکید و ایجاب: البته. لابد. لاجرم. ناچار. بی گفتگو بی گمان. بدرستی. براستی را. چند چون. و مانند اینها

۵- قیود ترتیب: پیاپی. دمادم. نخست. درآغاز. درانجام دسته دسته. یکان یکان. پس. آنگاه و مانند آن.

۶- قیود نفی: نه. هیچ. هرگز. بهیچوجه. بهیچ رو. اصلاً. ابداً. مطلقاً و غیر آنها.

۷- قیود وصف: خندان. شادان. سواره. پیاده. لنگ لنگان. عاقلانه.[1] آشکار. پنهان. مردوار. بنده وار. آسان. دشوار. سربسته. نهفته

[1] چون بآخر صفت علامت (انه) افزایند در غالب موارد قید وصف و چگونگی باشد مانند: مردانه. دلیرانه. جسورانه. خردمندانه و امثال آنها

و مانند آن.

۸- قیود شک و ظن: پنداری. گوئی. گوئیا. مگر. شاید و مانند آنها

۹- قیود استفهام: کدام. چند. چون. چسان. مگر. هیچ و مانند آنها.

۱۰- قیود استثناء: بجز. جز که. مگر. الا و امثال آنها.

تبصره- قیود دیگر را بقیاس آنچه گفتیم معلوم توان کرد از قبیل قیود تمنی: کاشکی. کاش. ای کاش. بو که. آیا بود. و مانند آن. و قیود تشبیه مانند: ماناً. همانا. چنین. چنان و مانند آنها.

تمرین ۵۴

برای هریک از اقسام قیود چند مثال بنویسید

تمرین ۵۵

معین کنید که این کلمات در جزء کدام یک از اقسام قیودند:
کرانه. ایدون. آندون. روبرو. پشت سر. بیش و کم. هرچه کمتر. یکجا دست کم. لااقل. جمیعاً. کلاً. غالباً. اتفاقاً. احیاناً. واقعاً. مسلماً آنگاه. درحال. فوراً. جزء بجزء. جابجا. برابر. قطعاً. مسلماً. پیاپی. اولاً. ثانیاً. دست بدست. جاهلانه. بی ادبانه. حقیقةً. آشکارا. طوعاً و کرهاً. خواهی نخواهی. جلو. عقب. پس. سپس. دیر. زود فرا. فرود. باز. تند. دیروز. امروز. شبانه. ترسان. جز. مگر. گاه و بیگاه. صبحگاهان. شامگاهان. هرچه بیشتر. افتان و خیزان شتابان. گریان. دورادور.

(فصل هفتم - حرف اضافه)

مقصود از حروف اضافه کلماتی است که نسبت میان دو کلمه را بیان کند و مابعد خود را متمم کلمهٔ دیگر قرار دهد چنانکه معنی کلمهٔ نخستین بدون ذکر دوم ناتمام باشد مانند: بتو میگویم . با شما خواهم رفت . از او پرسیدم که معانی این افعال بدون حرف اضافه ناتمام است .

مشهورترین حروف اضافه عبارتند از : ب . با . از . بر . تا . در . اندر . نزد . نزدیک . پیش . برای . بهر . روی . زیر . زبر . سوی . میان . پی .

هریک ازین حروف در مورد مخصوص بکار میرود . وبعضی از آنها معانی مختلف دارند ازین قرار :

(ب) درین معانی استعمال میشود :

۱ـ معنی همراه که از آن بمصاحبت تعبیر کنند مثل :

با دب سلام کرد . بسلامت عزیمت نمود .

۲ـ ظرفیت زمانی و مکانی . مثال اول :

دهقان بسحرگاهان کز خانه برآید ... نه هیچ بیار آید و نه هیچ بباید
(منوچهری)

مثال دوم :

ای که گوئی بهمین بوی دل و رنگ و فانیست ... بخراسان ظلمم کان بخراسان یابم
(خاقانی)

۳ـ قسم مانند : بگویم که بنیاد سوگند چیست خرد را و جان ترا بند چیست

بگوئی بداد ار خورشید و ماه ... بتیغ و بمهر و بتخت و کلاه
(«فردوسی»)

۴ - در بیان جنس چنانکه بجای آن (از جنس) توان گذاشت مانند :

بمردم شمار . بمرد مدار

هیچکس را تو استوار مدار ... کار خود کن کسی بیار مدار
(«سنائی»)

۵ - بمعنی طرف و سوی چون :

چو زین کرانه شه شرق دست برد بتیر ... بر آن کرانه نماند از مخالفان دیار
(فرخی)

۶ـ استعانت راست و در این صورت آنچه پس از وی آید افزار کار و عمل است مانند این بیت : بلشکر توان کرد این کارزار بتنها چه برخیزد از یک سوار
(«فردوسی»)

۷ - تعلیل و در این حال مابعد آن علت حکم است مانند :

بجرم خیانت بکیفر رسید . بگناه خود مأخوذ گردید .

با مرش وجود از عدم نقش بست ... که داند جز او کردن از نیست هست
(سعدی)

۸ ـ بر مقدار دلالت کند و مفید معنی تکرار باشد همچون :

بدامن درفشاند . بمشت زر داد . بخروار شکر پاشید . بتخت دیبا بخشید . که معنی آن : دامن دامن . مشت مشت . خروار خروار

تخت تخت . میباشد .

۹ - در آغاز و ابتدای سخن بکار رود مثل :

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد «فردوسی»

که مراد این است آغاز سخن بنام خداوند جان و خرد باشد .

۱۰ - بمعنی برای مانند : بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند
که تو در برون چه کردی که درون کعبه آئی «عراقی»

۱۱ - سازگاری و توافق را است چون درین بیت :

اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب «فردوسی»

۱۲ - بر عوض و مقابله دلالت کند چون :

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو «حافظ»

۱۳ - بمعنی استعلاست و در این هنگام آنرا به (بر) تاکید توان کرد مانند : نهاد افسرش پست بر خاک بر همی کرد نفرین بضحاک بر «فردوسی»

۱۴ - بمعنی (را) مانند : بمن گفت . بمن داد . بمن بخشید . یعنی مرا گفت . مرا داد . مرا بخشید . و استعمال مفعول بعد ازین افعال بهر دو صورت جایز و در نظم و نثر شایع است .

۱۵ - قرب و نزدیکی : که فردا بداور بود خسروی گدائی که پیشت نیرزد جوی «سعدی»

مقصود نزدیک داور است :

۱۶ - بمعنی نهایت و پایان آید : از باختر بخاور شتافت . از مشرق بمغرب شد . و گاهی برای تاکید پیش از آن (تا) در آورند مانند : از شمال تا بجنوب رفت از خراسان تا بطهران آمد . از سر تا بقدم زیباست .

۱۷ - برای ترتیب مانند : دم بدم . خانه بخانه . شهر بشهر . دیار بدیار . کوه بکوه

۱۸ - افادهٔ تشبیه کند مانند : لطفش بهار شادمانی است . قهرش سموم زندگانی است

۱۹ - در توضیح و تفسیر بکار رود :

بتن زنده پیل و بجان جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل «فردوسی»

که مفاد آن چنین میشود : از جهت تن زنده پیل و از جهت جان چون جبرئیل و از جهت

تمرین ۵۶

درین جمله‌ها و عبارات معانی حرف اضافهٔ (ب) را معین کنید

خردمند اگرچه بقوت خود ثقتی دارد تعرض عداوت جایز نشمرد و هر که تریاق و انواع داروها بدست آرد باعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید و هنر در نیکو فعلی است که بسخن نیکو آن مزیت نتوان یافت برای آنکه اثر فعل نیک اگرچه قول از آن قاصر باشد در آخر کارها بآزمایش هرچه آراسته تر پیدا آید و باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد تا گردنها را بحسن عبارت بیاراید در چشم مردمان بطلاوت زبان برازد اما عواقب آن بمذمت و ندامت کشد .

هر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود را از ناصحان گرداند و بتلطف در معرض محرمیت آید و چون بر اسرار وقوف یافت و فرصت مهیا بدید بایقان و بصیرت دست بکار کند و هر زخم که زند چون برق بی سحاب باشد و چون قضائی خطا رود .

لف ابر بهمن و از جهت دل رود نیل .

حرف (ب) در اوّل بعضی افعال برای زینت در آید : بگو . بردم . بیا . بزند . برفت . وگاه در اوّل اسم در آید و بدان معنی وصفی دهد مثل : بهوش . بخرد . بدانش .

یا سخن آرای چو مردم بهوش
یا بنشین همچو بهائم خموش «سعدی»

درین دو مورد (ب) حرف اضافه نباشد زیرا نسبت میان دو کلمه را نمیرساند .

(با) افادهٔ این معانی کند :

(۱) بمعنی مصاحبت و همراه بودن آید همچون :

از دشمنان دوست حذر کردنی رواست
با دشمنان دوست ترا دوستی نکوست

تمرین ۵۷

در عبارات و شعرهای ذیل معلوم کنید معانی (با) را

با بدان کم نشین که در مانی
خو پذیر است نفس انسانی

با خرد و حصافتی که داشت در جوال فریب خصمان رفت . با من آی که ترا پندها «سنائی»

واندرزها گویم .

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است
این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد
«حافظ»

با تو می گفتم نه با ایشان سخن
ای سخن بخش نو و آن کهن
«مولوی»

اگر خواهی که با خواستهٔ بسیار درویش نگردی حسود و آز مند مباش . (قابوسنامه)

مرد با عقل و خرد از مکر دوستان خصم ایمن نشیند و با همهٔ توانائی در اعداد و وسائل کوتاهی نورزد

از دشمنان دوست حذر کردنی رواست
با دوستان دوست ترا دوستی نکوست

از حمایت برده گروه ایمنی مباد
بر دوستان دشمن و بر دوستان دوست

با من آمد . با من رفت . با دوست بخور که دشمنت خواهد خورد .

(۲) بمعنی طرف و سوی باشد مانند :

برو از وی پیامی چند با او
زلیخا را دهد پیوند با او

با شیراز شد . با یزد رفت . با طهران آمد .

و درین زمان اینگونه استعمال نکنند و گویند : بشیراز رفت . بیزد رفت بطهران آمد .

(۳) استعانت را باشد مانند : جهان را با دیدهٔ عبرت ببین . با دست توانا بناتوان یاری کن .

(۴) برای مقابله و برابری آید مانند :

با روی تو آفتاب دیدم
خوبست ولیکن آن ندارد (حافظ)

(۵) بجای با وجود استعمال شود چون :

با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه
مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس
«عرفی»

و در کلمهٔ (باآنکه) نیز همین معنی منظور است و متقدمان بجای آن (باز آنک) نیز گفته اند . گاه (با) با اسم ترکیب شود و معنی صفت باسم دهد مانند : بادانش . باخرد . باهوش

اینگونه با جزء کلمهٔ مرکب است و حرف اضافه نیست .

(از) دارای معانی بسیار است ازین قرار

-۱- بیان جنس کند و ما بعد آن مبین کلمهٔ پیشین باشد مانند:

درفشش سیاه است و خفتان سیاه   ز آهنش ساعد ز آهن کلاه «اسدی»

-۲- برای تبعیض آید و این در صورتی است که ما بعد آن جمع یا اسم جمع یا اسم عام باشد مثل: یکی از ملوک عرب را شنیدم که با مقربان همی گفت. تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند «گلستان»

شنیدم که در مرزی از باختر   برادر دو بودند از یک پدر
«سعدی»

-۳- ببینیت راست چون:

گر خدا خواهد نگفتند از بطر   پس خدا بنمودشان عجز بشر «مولوی»

از آنم فرستاده طوس   که تا اسب بستانم از اشکبوس
«فردوسی»

-۴- مجاوزت راست: کاروان از شهر گذشت. چاره از دست ما رفت. درد و هم از درمان گذشت.

(۵) آغاز و ابتدا راست و ناچار پس از آن لفظی باشد که معنی زمان یا مکان را برساند مانند:

آمد نوروز هم از بامداد   آمدنش فرخ و فرخنده باد
«منوچهری»

و چون از باین معنی باشد با (تا) که نهایت را میرساند گفته شود مانند:

شاه گیتی ملک مشرق سلطان زمین   آنکه از باختر او راست روان تا خاور
«فرخی»

کی گفت این شاه ایران دهند   ز قنوج تا پیش دریای سند
«فردوسی»

و گاه مقابل آن لفظ (ب) استعمال شود مانند:

بعقابی رسید و از کسی   بسماکی رسید و از سمکی
«انوری»

از شام ببام کشید. از آغاز بپایان آمد. از بام بزمین افتاد.

-۶- ملک و اختصاص را باشد مانند: این خانه از من است. این دفتر از کیست این مکنت از دست.

و درین موقع گاهی پس از آن لفظ (آن) نیز در آورند مانند: این خانه از آن من است.

شهری بگفتگو که فلانی از آن ماست   ما عشقباز کامل و او خشتدان ماست
«خاقانی»

-۷- مفید معنی تفضیل باشد مانند: سگ حق شناس به از مردم ناسپاس

اگرچه زنده رود آب حیاتست   ولی شیراز ما از اصفهان به
«حافظ»

-۸- (از) چون با کلمهٔ (بر) مرکب شود بمعنی استعلا باشد مانند:

چو یک هفته بگذشت هشتم پگاه   نشست از بر گاه پیروز شاه
«فردوسی»

یعنی بر بالای و بر روی گاه

(بر) بمعنی بالا است چنانکه درین بیت:

دولت از کو بر زمین نه فرود است و نه بر — نصرت از گوشهٔ تاج تو نه فراز است و نه باز

و بهمین جهت از آن کلمه (برتر) ساخته اند. و بسیار افعال نیز پیشاوند است که بالا بودن و ارتفاع را میرساند مانند: برآمد. برانگیخت. برافراشت. برداشت. و در این دو مورد کلمهٔ (بر) از حروف اضافه نیست و چون حرف اضافه باشد آنرا بدین معانی استعمال کنند:

(۱) استعلا که بالا بودن چیزی را افاده میکند و آن یا حسی است مانند:

همچنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل — کاحمد مرسل بسوی جنت آمد از براق
«منوچهری»

تمرین ۵۸

معانی از را معلوم کنید

بیا تا برآریم دستی ز دل — که نتوان برآورد فردا ز گل
بفصل خزان در نبینی درخت — که بی برگ ماند ز سرمای سخت
برآرد تهی دستهای نیاز — ز رحمت نگردد تهیدست باز
قضا خلعتی نامدارش دهد — قدر میوه در کنارش نهد
مپندار از آن در که هرگز نبست — که نومید گردد برآورده دست
همه طاعت آرند و مسکین نیاز — بیا تا بدرگاه مسکین نواز
چو شاخ برهنه برآریم دست — که بی برگ از این بیش نتوان نشست
خداوندگارا نظر کن بجود — که جز جرم ناید ز ما در وجود
گناه آید از بندهٔ خاکسار — بامید عفو خداوندگار
گدا چون کرم بیند و لطف باز — نگردد ز دنبال بخشنده باز
چو ما را بدنیا تو کردی عزیز — بعقبی همین چشم داریم نیز
عزیزی و خواری تو بخشی و بس — عزیز تو خواری نبیند ز کس
«بوستان سعدی»

و یا عقلی که در تصور بالا فرض شود و آنرا (فرض) نیز توان گفت مانند:

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار — ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار

-۲- در وجوب و لزوم چون: بر شماست که این کار را انجام دهید «ابوحنیفهٔ اسکافی» و یا داشتن آن بر من است.

-۳- در موقع قصد و آهنگ مانند:

بر آن سرم که اگر همتم کند یاری — ز بار منت دونان کنم سبکباری
«امیدی طهرانی»

تمرین ۵۹

در این اشعار معانی (بر) را معین کنید و همچنین معلوم کنید در چه مورد حرف اضافه است و چه مورد پیشاوند

بدو گفت پیران که ای پیل تن — درود از یزدان و این انجمن
ز نیکی دهش آفرین تو باد — فلک را گذر بر نگین تو باد
ز یزدان سپاس و بدو بر پناه — که دیدم ترا زنده بر جایگاه
«فردوسی»

ببر سو یکی آبدان چون گلاب — شناور شده ماغ بر روی آب
«اسدی»

بکارهای گران مرد کاردیده فرست — که شیر شرزه برآرد بزیر خم کمند «سعدی»

که اکنون برآمد بسی روزگار — شنیدم بسی پند آموزگار
که من بد نکردم بجای کسی — بدین کار بر رنج بردم بسی
«فردوسی»

مزن بر سر ناتوان دست زور — که روزی بپایش در افتی چو مور
یکی بر سر شاخ و بن می‌برید — خداوند بستان نظر کرد و دید
«سعدی»

بر سر آنم که گر ز دست برآید — دست بکاری زنم که غصه سرآید
بر در ارباب بی‌مروت دنیا — چند نشینی که خواجه کی بدر آید «حافظ»
حافظ

-۳- درپیاپی بودن و ترتیب و آن وقتی است که اسم بعد از آن مکرر شود مانند:

بمردی ورادی بگنج و گهر   ستون کیانم پدر بر پدر
«فردوسی»

آنکه چون پسته دیدمش همه مغز   پوست بر پوست بود همچو پیاز
«سعدی»

(در) دارای چند معنی است:

-۱- ظرفیت راست و آن یا حسی و واقعی است چنانکه گوئی: چند کتاب در خانه دارم   امروز در منزل میمانم. در کشور خود بآسایش زندگانی میکنیم.

در این مملکت گر بگردی بسی   پریشانتر از ما نیابی کسی

یا فرضی و عقلی است در جائی که ظرفیت محسوس نباشد چون: نکوکاران در آسایشند. و بدکاران در رنج و زحمت

-۲- سوی و طرف مثل:

نگه کرد رنجیده در من فقیه   نظر کردن عاقل اندر سفیه

نگه کرد قاضی در و تیز تیز   معرف گرفت آستینش که خیز
«سعدی»

-۳- بمعنی (را) مانند:

ز تو آیتی در من آموختن   ز من دیو را دیده بردوختن
«نظامی»

-۴- قرب و مصاحبت راست مانند:

دل بتو داده است نشانی مرا   در تو رسم گر برسانی مرا
«امیر خسرو»

-۵- اتصال و کثرت: سپر در سپر. عنان در عنان. باغ در باغ. خوان در خوان کاروان در کاروان

گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو   که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و با در با
«سنائی»

کلمات: در. اندر. درون. اندرون. گاه بیک معنی استعمال میشود با این تفاوت که لفظ: درون. اندرون. باکسرهٔ اضافه. و: در. اندر. از کسرهٔ اضافه خالی باشد.   این کلمات گاهی برای تأکید افزوده شوند:

شنیده ام بحکایت که مرد مشک فروش   نهان کند جگر سوخته مشک اندر
«امیر معزی»

بدریا در منافع بیشمار است   اگر خواهی سلامت بر کنار است
«سعدی»

تمرین ۶۰

معانی (در) را معین کنید

حکیمی پسران را پند همیداد که جانان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و مال و جاه از دروازه بدر نرود و سیم و زر در محل خطر است یا دزد بیکبار برد یا خواجه بتفاریق بخورد اما هنر چشمه ایست زاینده و دولتی پاینده و اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولتی است هر جا که رود قدر بیند و بصدر نشیند و بیهنر لقمه چیند و سختی بیند

سخت است پس از جاه تحکم بردن   خوکرده بناز جور مردم بردن

وقتی افتاد فتنه در شام   هر کس از گوشهٔ فرا رفتند

روستازادگان دانشمند   بوزیری پادشا رفتند

پسران وزیر ناقص عقل   بگدائی بروستا رفتند
«سعدی»

هرگاه لفظ (در) و (اندر) بر سر فعل درآید حرف اضافه نباشد مثل :

بخت باز آید از آن در که یکی چون تو درآید روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید
«سعدی»

تا - در موقعی حرف اضافه است که بمعنی نهایت باشد چون

از خانه تا بازار رفتم از بام تا شام کار کردم . روز را تا شب آوردم

و در غیر این مورد حرف ربط است .

کلمات : نزد پیش . در معنی بهم نزدیک و حضور داشتن چیزی یا کسی را

میرساند . نزد من است . پیش او بود .

وگاه از آن معنی سوی و طرف استفاده شود : نزد او رفت . بپیش او شتافت

(نزدیک) بر قرب مکان دلالت کند : بنزدیک او نمیتوان رفت . وگاه

قرب زمانی را میرساند : و نزدیک است که او را از سراندیب آوردم «اسکندرنامه»

نزدیک گاهی صفت استعمال شود : راه نزدیک . باغ نزدیک .

(زی) مفید معنی جهت باشد مانند :

زی حرب تو آمده است دیوی بدفعلتر از همه شیاطین
«ناصرخسرو»

وگاه در موقع عقیده و نظر بکار رود :

دیبای دل است شرم زی عاقل حلوای دلست علم زی والا
خرسند مشو بنام بی معنی نام تهی است زی خرد عنقا
«ناصرخسرو»

که معنی آن در بیت نخستین (بعقیدهٔ عاقل) و در بیت دوم (بنظر خرد) میباشد.

تکمله : نزدیک و سوی هم بدین معنی استعمال میشود چون : بنزدیک من صلح بهتر که جنگ . «سعدی»

درخت این جهان را سوی دانا خردمند است بار و بی خرد خار
«ناصرخسرو»

(پی) بمعنی (برای) و بجهت بکار میرود :

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا بپناه آمده ایم
«حافظ»

حروف اضافه مرکب

هرگاه حرف اضافه بیش از یک کلمه باشد آنرا حرف اضافهٔ مرکب خوانند :

از برای . از پی . از روی . از بهر . بجز . در نزد . دربارهٔ .

تبصره - ۱ - کلماتی که بر ظرفیت دلالت کند چون : زیر . رو . پیش . نزدیک . وقتی از حروف اضافه محسوبست که با متمم ذکر شود :

کتاب گلستان روی میز است . قلم زیر کاغذ هاست . سند تو پیش من است .

و در غیر این صورت قید یا صفت باشد : نزدیک رسید . پیش آمد . که قید از برای رسید و آمد باشد .

۲ - هر یک از حروف اضافه بقسمی از افعال اختصاص دارد چنانکه بحث کردن . دوستی کردن . دشمنی ورزیدن . آشنائی داشتن . و نظایر آنها

بوسیلهٔ (با) تمام میشود وفعل: ترسیدن . پرسیدن . خواستن . شنیدن وامثال آنها با (از) استعمال شود . وازین قاعده مستثنی است فعل: آویختن . بستن . جداکردن . وهرچه در وجود محتاج بافزار، آلات باشد که بوسیلهٔ: (از) (ب) (با) تمام تواند شد

۳- (از) ، تخفیف یافته بدین صورت (ز) درمیآید و بهمان معنی که گذشته آمد استعمال میشود

تمرین ۶۱

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست — سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست
سرم بدنیی و عقبی فرو نمیآید — تبارک الله ازین فتنه‌ها که در سر ماست
در اندرون من خسته دل ندانم کیست — که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب — بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست
مرا بکار جهان هرگز التفات نبود — رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
از آن بدیر مغانم عزیز میدارند — که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب — که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست
ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند — فضای سینهٔ حافظ هنوز پر ز صداست

چند حرف اضافه درین غزل وجود دارد
معانی هریک از حروف اضافه را معین کنید

فصل هشتم - حرف ربط

حرف ربط یا (پیوند) کلمه ایست که دو عبارت یا دو کلمه را بیکدیگر ربط و پیوند دهد . وآن بردو قسم است : مفرد . مرکب .

حروف ربط مفرد: و . یا . پس . اگر . نه . چون . چه . تا، و مانند آن

حروف ربط مرکب : چونکه . چندانکه . زیراکه . همینکه . همانکه . بلکه چنانچه . چنانکه . تا اینکه . و مانند اینها :

«کلمهٔ تا»

لفظ (تا) درجائیکه بمعنی انتها باشد و باتتمم ذکرشود از حروف اضافه باشد مانند:

از امروز تا سال هشتاد و پنج — بیالاش گنج و بکاهدش رنج
«فردوسی»

وچون حرف ربط باشد بمعانی دیگر است ازقبیل :

تمرین ۶۲

در اشعار ذیل قیود و حروف ربط را معین کنید

نخواهی که باشد دلت دردمند — دل دردمندان برآور ز بند
در هوا مزدی جائی است که هرگز نرسید — هیچ بخشندهٔ هرگز نرسد زین پس هم
یکی داستان گویم ار بشنوید — همان بر که کارید آن بدروید
توقع دارم از شیرین زبانت — اگر تلخ است اگر شیرین جوابی
غمناک نباید بود از طعن حسود ایدل — شاید که چو وابینی خیر تو درین باشد
خواهی اطلس بپوش و خواهی دلق — با خدا باش در میانهٔ خلق
سخن چون برابر شود با خرد — ز گفتار گوینده رامش برد
بدان گر زبانت مردم برنج — چو رنجش نخواهی زبانرا بسنج

۱ - شرط: تا غم نخورد و درد نیفزود قدر مرد — تا لعل خون نکرد جگر قیمتی نیافت

۲ - مرادف همینکه:

تا برگرفت قافله از باغ عندلیب — زاغ سیه بباغ درآورد کاروان
«فرخی»

۳ - عاقبت و فرجام:

تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن — تا ببینیم که از غیب چه آید بظهور

۴ - سببیت و نتیجه: نام نیک رفتگان ضایع مکن — تا بماند نام نیکت برقرار
«سعدی»

۵ - مرادف که:

عمر گرانمایه درین صرف شد — تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
«سعدی»

۶ - مرادف چندانکه، هرقدر:

مزن تا توانی بر ابرو گره — که دشمن اگرچه زبون دوست به
«سعدی»

بد و نیک ماند ز ما یادگار — تو تخم بدی تا توانی مکار
«فردوسی»

۷ - دوام و استمرار:

ما سال و ماه و روز و شبت اندرین جهان — فرخنده باد روز و شب و سال و ماه تو
«فرخی»

۸ - بمعنی زنهار: ز صاحب غرض تا سخن نشنوی — که گر کار بندی پشیمان شوی
«سعدی»

(که)

کلمهٔ (که) در صورتی که حرف ربط و پیوند باشد بحسب مقام در معانی مختلف بکار برده میشود از قبیل:

۱ - سببیت و تعلیل: ای فرزند راستگو باش که راستی مایهٔ رستگاریست.

۲ - تفسیر و تبیین: شنیدستم که هر کوکب جهانیست — جداگانه زمین و آسمانی است
«نظامی»

۳ - در مورد مفاجات و ناگهانی: درین سخن بودیم که دو هندو از پس سنگی سر برآوردند (گلستان)

۴ - بمعنی اگر: بندهٔ گنهکار چه کند که توبه نکند. چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را

۵ - بمعنی بلکه: نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست — که هر خاری بتسبیحش زبانیست
«سعدی»

۶ - بمعنی (از) متمم صفت تفضیل: بسختی مردن به که بار منت دونان بردن

۷ - در موقع دعا: چه خوش گفت فردوسی پاکزاد — که رحمت بر آن تربت پاک باد
«سعدی»

تمرین ۶۳

درین اشعار معانی (تا) را معین کنید

زبد تا توانی نگالش مکن — ازین مرد دانسته بشنو سخن
بیفزای نیکی تو تا ایدری — که گردی از آن شاد چون بگذری
سخنگوی چون برگشاید سخن — بمان تا بگوید تو تندی مکن
نگر تا نداری ز هر کس از گزند — بزی راد و شادان دل ارجمند

تمرین ۶۴

در اشعار ذیل معانی (که) را معین کنید

خردمند مردم هنر پرورند — که تن پروران از هنر لاغرند
منه نور هی کان نه آئین بود — که تا ماند آن بر تو نفرین بود
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی — که ای بیهده مرد پرخاشجوی
چنان رو که پرسدت روز شمار — نپیچی سر از شرم پروردگار
چو همکس نباشد نکوگوی من — که زد دشمن کند عیب بر روی من
مشو تا توانی ز رحمت بری — که رحمت برندت چو رحمت بری

میازار موری که دانه کش است ‌‌ ‌ ‌ که جان دارد و جان شیرین خوش است
«فردوسی»

(چه)

کلمهٔ (چه)، درصورتی که بمعنی تعلیل مراد ـ (زیراکه) یا درمورد مساوات وبرابری مرادف (خواه) باشد از حروف پیوند است .

مثال تعلیل : ای فرزند هنرآموز چه بیهنر همه جا خوار و بیمقدار است

بعدازچه تعلیل آوردن لفظ (که) غلط و نادرست باشد

مثال مساوات و برابری :

چه مردن دگرجا چه در شهر خویش ‌ ‌ ‌ سوی آن جهان ره یکی نیست بیش
(اسدی)

دست کوتاه باید از دنیا ‌ ‌ ‌ آستین چه دراز و چه کوتاه
«سعدی»

و درصورتی که بمعنی چقدر و بسیار باشد از قیود است :

چه خوش باشد که بعد از انتظاری ‌ ‌ ‌ بامیدی رسد امیدواری

چه اگر بمعنی چیز باشد موصول است وچون پرسش رابرساند از ادوات استفهام است :

مثال موصول :

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم ‌ ‌ ‌ تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال
«سعدی»

مثال استفهام و پرسش :

کافران از بت بیجان چه تمتع دارید ‌ ‌ ‌ باری آن بت بپرستید که جانی دارد

تبصره : کلمه (چو) با واو مخفف (چون) بمعنی مانند و وقتی که باشد ودرغیراین صورت (چه) بدون واو است :

چو آهنگ رفتن کند جان پاک ‌ ‌ ‌ چه برتخت مردن چه برروی خاک
(سعدی)

فصل نهم ـ اصوات

اصوات کلماتی هستند که درموارد : آفرین وتحسین وشگفتی وندا وفریاد وبیم وآگاهی وتنبیه وتحذیر وهمانندهای آنها گفته میشوند . وهرگاه بمعنی فعل باشند همچون افعال دارای مفعول ومتمم شوند(۱)

نمونهٔ اصوات مشهور :

درموقع ندا : ای . ایا . (۲)

درتعجب وشگفتی : وه وه . وه . ای شگفتا . عجبا . .

درآفرین وتحسین : زه . خه . خوشا . خنک . به به

دردرد وافسوس : وای . آه . آوخ . آخ . دریغ . دریغا .

---

(۱) مانند این بیت : زینهار از دهان خندانش وآتشین لعل وآب دندانش

(۲) الف ندا که ملحق بآخر کلمات شود نیز جزء اصوات است مانند : خدایگانا . شهریارا . خداوندا . یارا

در تنبیه و تحذیر: ها . هین . هان . هلا . الا . زنهار

الا تا نخواهی بلا بر حسود — که آن بخت برگشته خود در بلاست

سنگی بچند سال شود لعل پاره — زنهار تا بیک نفسش نشکنی بسنگ

(سعدی)

بخش دوّم

جمله - (گفتار) و کلام یا (سخن)

هرگاه چند کلمه با یکدیگر مرتب شوند و میان آنها اسناد باشد آنرا: جمله و (گفتار) گویند، در صورتیکه جمله چنان باشد که برای شنونده مفید بود و اگر گوینده خاموش شود شنونده در انتظار نماند آنرا کلام و (سخن) یا جملهٔ تام نامند.

نسبت تام و ناقص

نسبت تام یا (اسناد) آنست که چیزی بچیز دیگر باثبات یا نفی[1] نسبت داده شود چنانکه گوئیم: جوانمرد بخشنده است. دروغگو رستگار نیست. در جملهٔ اوّل صفت بخشندگی را برای جوانمرد ثابت کرده و در جملهٔ دوّم رستگاری را از دروغگو سلب نموده‌ایم.

هرگاه نسبت میان دو کلمه طوری نباشد که جمله بدان تام شود آنرا نسبت ناقص گویند. در مرکب اضافی[2] مانند: کشور ایران. شهر اصفهان، و همچنین در مرکب وصفی مانند: اطاق بزرگ. دوست مهربان. نسبت ناقص موجود است.

---

(۱) اثبات و نفی را ایجاب و سلب نیز گویند.
(۲) مرکبات اضافی را مرکب تقییدی نیز گویند

(ارکان جمله)

ارکان جمله سه چیز است : مسندالیه . مسند . رابطه .

مسندالیه یا فاعل کلمه ایست که موضوع اسناد واقع شده و چیزی را با یجاب

یا سلب بدان نسبت داده باشند .

مسندالیه را موضوع و محکومٌ علیه نیز گویند

مسند کلمه ایست که مفهوم آنرا بمسندالیه نسبت داده باشند

مسند را محمول و محکومٌ به نیز گویند

رابطه (پیوند) کلمه ایست که دلالت بر ربط میان دو چیز دارد و مسند و مسندالیه را

بیکدیگر ربط و پیوند دهد خواه بطریق ایجاب باشد و خواه بطریق سلب و ازین جهت جمله

بدو قسم ایجابی و سلبی یا موجب و منفی منقسم شود مثال جملهٔ موجب :

دوستی با مردم دانا نکوست　　　دشمن دانا به از نادان دوست

تمرین ۶۵

در عبارات ذیل ارکان جمله‌ها را معین کنید

بدان ای پسر که مردم تا زنده باشد ناگزیر بود از دوستان که مرد اگر بی برادر بود به که بی دوست

حکیمی را گفتند که دوست بهتر یا برادر ؟ گفت برادر نیز دوست به . پس اندیشه کن از کار دوستان

به دوستی تازه داشتن و در بارهٔ ایشان مردمی کردن زیرا که هر که از دوستان بیندیشد

دوستان نیز از وی بیندیشند . و اندیشه کن از دوستان دوستان که هم از جملهٔ دوستان باشند

و بترس از دوستی که دشمن ترا دوست دارد که باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد

پس باک ندارد و بدی کردن با تو از قبل دشمن تو و بپرهیز از دوستی که مر دوست ترا دشمن دارد .

و دوستی کز تو بی حجتی بگله شود به دوستی او طمع مدار .

مثال جمله منفی

اگر گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست　　　گر امید وصل باشد همچنان دشوار نیست

(اجزاء جمله)

اجزاء جمله یعنی نوع کلماتی که رکن جمله واقع میشوند : اسم و فعل و صفت است یا

کلمهٔ دیگری که در حکم و جانشین آنها باشد .

۱ـ مسندالیه ممکن است اسم محض باشد : خدا داناست . هوشنگ آمد . فریدون

رفت . جمشید بیهوده سخن نمیگوید .

و ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد : راستگوئی مایهٔ عزت است . رفتن

و نشستن به که دویدن و گسستن :

دیدار تو حل مشکلات است　　　صبر از تو خلاف ممکنات است

"سعدی"

و ممکن است که عدد و ضمیر یا کلمهٔ دیگر از کنایات باشد که در حکم و جانشین صفتند :

ده دو برابر پنج است . من در راه میهن خود جانبازی میکنم . ما میهن خود را دوست

داریم . او دوست تو است .

۲ـ مسند ممکن است فعل باشد : علی رفت . حسن آمد

تمرین ۶۶

این بیت را تجزیه و ترکیب کنید :

خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد　بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت خویش .

لت جاوید یافت هر که نکونام زیست　　　کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
(سعدی)

و ممکن است صفت باشد: فریدون خوب جوانی است. هوشنگ لطیفه شناس است

سخن در تندرستی تندرست است　　　که در سستی همه تدبیر سست است

و ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد: راستی رستگاری است. دینداری کم آزاری است
بندگی بطمع کردن خودپرستیدن است. چاره کم جوشیدن است.
و ممکن است که اسم یا کلمهٔ دیگر باشد که در حکم و جانشین صفت است:
ره رستگاری راستی است. طریق سعادت همین است و بس. قناعت گنج است

آنچه تغیّر نپذیرد توئی　　　وانکه نمرده است و نمیرد توئی
(نظامی)

۳ - فعل هرگز مسندالیه واقع نمیشود و حروف از قبیل حروف اضافه و حروف

تمرین ۶۷

در عبارات ذیل مسندالیه و مسند را معین کنید: وقت طلاست
محمد پسر ساعی است. کتاب بهترین رفیق است. دانائی توانائی است
تقوی بر قدر مرد بیفزاید. هر که نصیحت نشنود دچار زحمت گردد. صبر و استقامت مرد را
بمراد رساند. یوسف کتاب را برداشت. انوشیروان پادشاهی عادل بود.
کورش کبیر ایران را بعظمت رسانید

تمرین ۶۸

پنج مثال بنویسید که مسندالیه صفت باشد. پنج مثال بنویسید که مسندالیه مصدر باشد. پنج مثال بنویسید
که مسندالیه اسم مصدر باشد.

ربط و اصوات نه مسند واقع شوند و نه مسندالیه.

متمّم

هرگاه مسند یا مسندالیه مضاف یا موصوف باشند صفت و مضاف الیه را متمّم گویند و در این صورت دو کلمه یا بیشتر در حکم یک کلمه است و جزء اول بجزء دوم تمام میشود.

۱ - ممکن است مسندالیه و مسند هر دو یا یکی از آنها دارای متمّم باشد: مرد دانشمند همه جا ارجمند است. استاد ما مرد دانشمند است. اردشیر نخستین پادشاه ساسانی است. کشور ایران وطن عزیز ماست. خاک ایران بنگاه دلیران بود.

مرا بعلّت بیگانگی ز خویش مران　　　که دوستان وفادار بهتر از خویشند
(سعدی)

۲ - گاه یک مسند یا یک مسندالیه دارای چند متمّم باشد و این در صورتی است که مضاف الیه یا صفتهای متوالی بدنبال یکدیگر درآمده باشند: هوای شهر اصفهان خوب است. دوست مهربان وفادار با برادر برابر است. جمشید رفیق

تمرین ۶۹

مسند و مسندالیه ازین نظر که هر دو یا یکی از آنها دارای متمّم باشند و متمّم مضاف الیه یا صفت باشد چند قسم میشود؟
برای هر قسم سه مثال بنویسید.

تمرین ۷۰

مسند و مسندالیه ازین نظر که دارای چند متمّم باشند و متمّم هر دو یا یکی از آنها مضاف الیه یا صفت باشد چند قسم میشود؟ برای هر یک دو مثال بنویسید.

موافق صادق است

(رابطه)

رابطه کلمه ایست که بر ربط میان مسند و مسندٌالیه دلالت کند مثلاً در جملهٔ جمشید کوشا است . کلمهٔ (است) رابطه است که کوشا را که مسند است بجمشید که مسندٌالیه است ربط میدهد .

فعل عام - فعل خاص

هرگاه فعل دلالت بر وجود و وقوع مطلق کند و بر کار و عمل مخصوصی دلالت نداشته باشد آنرا فعل عام یا فعل ربطی نامند مانند : (بودن) و (استن) و (شدن) ودرصورتی که برکار وعمل مخصوصی دلالت داشته باشند آنرا فعل خاص گویند مانند : (گفتن) و (شنودن) و (نشستن) و (برخاستن) وامثال آنها . رابطهٔ جمله باید یکی از افعال عموم باشد . وچون فعل (استن) ومشتقات آن در بیشتر ملکه در همهٔ موارد فعل عام است آنرا رابطهٔ اصلی یا حقیقی نامیده اند .

امّا فعل بودن وشدن ونظائر ومرادفات آنها نیز ممکن است رابطه واقع شوند مثلاً در جملهٔ : دانش گنجی است ، گوئیم : دانش مسندٌالیه . گنجی . مسند . است رابطه .

ودر جملهٔ (نادان توانا نیست) گوئیم : نادان مسندٌالیه . توانا مسند

نیست فعل مضارع منفی . سوم شخص مفرد رابطهٔ سلبی[1] میان مسند و مسندٌالیه ودر جملهٔ : (محمد دانشمند بود) و (علی ارجمند شد) گوئیم

بود : فعل ماضی . سوم شخص مفرد از مصدر (بودن) ورابطهٔ میان مسند (دانشمند) و مسندٌالیه (محمد) .

شد فعل ماضی سوم شخص مفرد از مصدر شدن ورابطه میان مسند (ارجمند) ومسندٌالیه (علی)

(رابطهٔ ایجابی)		(رابطهٔ سلبی)	
استم	استیم	نیستم	نیستیم
استی	استید	نیستی	نیستید
است	استند	نیست	نیستند

کلمهٔ (است) درمفرد غائب همه جا ظاهر شود ودرغیر آن مخفف یا مقدر باشد

ایجاب		نفی	
منم	مائیم	نیم	نیئیم
توئی	شمائید	نئی	نیئید
اوست	ایشانند	نیست	نیند

۱- کلمات : م (ام) . ای . ایم . اید . اند (ند) در منم . توئی اوست . مائیم . شمائید . ایشانند . دراصل یا درمعنی : استم . استی است . استیم . استید . استند بوده که در تخفیف بصورت ضمیر درآمده است

(۱) سلب بمعنی نفی است ورابطهٔ سلبی یعنی رابطهٔ منفی

وازین جهت آن را رابطهٔ مخفف مینامیم

رابطهٔ مخفف در جائی میآید که مسند فعل نباشد: توآگاهی. مابرادریم ایشان بایکدیگر دوستند. شما اهل یک کشورید. من دوست توام.

۲ - گاه رابطه بصورت اصلی با فعل ذکر میشود:

شنیده‌ستم	(شنیده استم)	شنیده‌ستیم	(شنیده استیم)
شنیده‌ستی	(شنیده استی)	شنیده‌ستید	(شنیده استید)
شنیده‌ست	(شنیده است)	شنیده‌ستند	(شنیده استند)

شنیده‌ستم که هر کوکب جهانی است — جداگانه زمین و آسمانی است
«نظامی»

آن شنیدستی که در صحرای غور — بارسالاری بیفتاد از ستور
(سعدی)

۳ - رابطه گاهی در جمله صریحاً ذکر میشود و از مسند و مسندالیه جداست:

هوا روشن است. باغ خرم و باصفاست

۴ - گاهی فعل مسند جانشین رابطه میشود و این در صورتی است که مسند فعل خاص باشد. دانش آموز شنید. علی رفت. بهرام برخاست. فعل: شنید. رفت. برخاست. مسند است و جانشین رابطه

۵ - گاه مسند و فاعل جانشین رابطه شود و این در صورتی است که مسند فعل خاص متصل بضمیر باشد: گفتم. شنیدم. آمدید. رفتیم

پی مصلحت مجلس آراستند — نشستند و گفتند و برخاستند

ضمایر: م. ی. یم. ید. ند. که متصل بفعل ماضی و مضارع میشوند و همچنین ضمیر (د) که مخصوص فعل مضارع مفرد غائب است هم فاعل فعل و هم جانشین رابطه در جمله میشوند مثلاً درین جمله: شاگردان بدبیرستان آمدند گوئیم:

شاگردان: اسم. جمع. مسندالیه.

ب: حرف اضافه فعل (آمدند) را به (دبیرستان) نسبت میدهد

دبیرستان: مفعول بواسطه از برای آمدند.

آمدند: فعل ماضی. سوم شخص جمع، فعل و فاعل و مسند از برای شاگردان ضمیر (ند) هم فاعل فعل است و هم جانشین رابطه میان مسند و مسندالیه

۶ - ممکن است ضمیر متصل بفعل رابطهٔ محض باشد و این در صورتی است که فاعل بعد از فعل بصورت اسم ظاهر گردد:

همانگه رسیدند یاران بددی — همه دشت از و شد پر از گفتگوی

تمرین ۷۱

دو مثال بنویسید که رابطه در جمله صریحاً ذکر شده و از مسندالیه و مسند جدا باشد

ده مثال بنویسید که فعل مسند جانشین رابطه باشد

ده مثال بنویسید که فاعل فعل جانشین رابطه شده باشد

* * *

هزیمت گرفتند تورانیان ● بسی نامور کشته شد در میان

کلمهٔ (یاران) فاعل (رسیدند) و (تورانیان) فاعل (هزیمت گرفتند)؛ ضمیر (ند) رابطهٔ محض و علامت این است که فاعل بصیغهٔ جمع میباشد.

رابطه آشکار و نهفته یا ظاهر و مستتر

رابطهٔ آشکار یا (ظاهر) که رابطهٔ لفظی در جمله صریحاً ذکر شده باشد مانند هوشنگ هوشیار است. فریدون کودک بود. خسرو کامیاب شد.

رابطه نهفته یا (مستتر) آنست که رابطه در لفظ نباشد و فعل مسند یا مسندالیه جانشین رابطه باشند و جمله را از رابطهٔ صریح بی نیاز سازند.

مثال آنجا که فعل مسند جانشین رابطه باشد: قاصد آمد. نامه آورد. نوبت شادی رسید. دورهٔ غم گذشت.

تمرین ۷۲

رابطهٔ محض و فاعل جانشین رابطه را تعیین کنید

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار / چنین نماید شمشیر خسروان آثار

گشادند گویا زبان آن دو مرد / سخن هرچه فرزند او یاد کرد

برفتند هر دو ز قلب سپاه / بیک سو کشیدند ز آوردگاه

وزان روی رومی سواران شاه / برفتند پویان بدان بارگاه

همی تاختند اندر آن رزمگاه / دو سالار بر گرد گرکینه خواه

برفتند گردان ایرانیان / برادر خواندند آفرین کیان

بدیدار آن لشکر کینه خواه / گرانمایگان برگرفتند راه

چو لشکر بدیدند باز آمدند
بنزدیک مهتر فراز آمدند

در جملهٔ اول مثلاً میگوئیم: قاصد (مسندالیه) آمد (فعل مسند و جانشین رابطه) رابطه در فعل مسند مستتر است. و همچنین در مثالهای بعد.

مثال آنجا که مسندالیه جانشین رابطه باشد:

تو گفتی و من سخن شنودم. ضمیر (ی) در گفتی و (م) در شنودم فاعل فعل است و جانشین رابطه که جملهٔ (تو گفتی) و (من شنودم) را از رابطهٔ صریح بی نیاز میکند.

(تجزیه و ترکیب)

از دست مده فرصت امروز که فردا پیوسته بجائی سر انگشت ندامت

ز: حرف اضافه فعل (مده) را به (دست) متعلق میکند.

دست: اسم عام. بسیط. مفرد. مفعول بواسطه از برای (مده)

مده: فعل نهی. دوم شخص مفرد. فاعلی در فعل مستتر است.

فرصت: اسم معنی. مفرد. بسیط. مفعول صریح از برای فعل (مده).

امروز: ظرف زمان. مضاف الیه از برای فرصت. متمم مفعول.

که: حرف ربط (پیوند) جمله بعد را بجملهٔ قبل ربط و پیوند میدهد.

فردا: قید زمان از برای فعل (بخائی)

تمرین ۷۳

پنج مثال برای رابطهٔ آشکار و پنج مثال رابطهٔ نهفته بنویسید

پیوسته : بمعنی دوام و استمرار از قیود زمان

بخائی : فعل مضارع . دوم شخص مفرد . فعل و فاعل .

سر : اسم عام . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای فعل بخائی

انگشت : اسم عام . مفرد . بسیط . مضافٌ الیه از برای سر .

متمم مفعول .

ندامت : اسم معنی . مضافٌ الیه از برای انگشت

تقسیم رابطه بحسب زمان مطلق و مقید

جمله بحسب زمان بر دو قسم است : مطلق . مقیّد .

۱ـ جملهٔ مطلق آنست که مقید بزمان خاص نباشد

مفهوم جملهٔ مطلق ثبات و استمرار و دوام و زمان مطلق است

مثلاً در عبارت : خدا داناست . جرم آفتاب بزرگتر از زمین است

شبانروز نسبت بفصلها بلند و کوتاه میشود . ماه بدور زمین می چرخد و امثال آنها

جمله بحسب زمان مطلق است یعنی مقید بزمان گذشته و حال و استقبال نیست .

و مقصود گوینده وقوع فعل یا نسبت مسند بمسندٌ الیه در زمانی مخصوص نمیباشد .

چنانکه در جملهٔ : خدا داناست صفت دانائی برای خدا در همه حال ثابت است

نه مخصوص بگذشته و حال و آینده . همچنین در جملهٔ : ماه بدور زمین می چرخد .

مقصود گوینده اثبات حکم است بطور مطلق و همیشه

جملهٔ مقیّد : آنست که نسبت میان مسند و مسندالیه در نظر گوینده مقیّد بزمان خاص باشد مثلاً در جملهٔ (دیروز هوا گرم بود) مقصود نسبت گرمی است بهوا در روز گذشته بخصوص . و در جملهٔ : فردا بدبستان خواهم آمد مقصود واقع شدن فعل آمدن است در زمان آینده بخصوص .

(متعلقات فعل یا جمله - وابسته های سخن).

جمله گاه مرکب از ارکان اصلی یعنی مسند و مسندٌ الیه و رابطه است و زائد بر آنها چیزی ندارد . اینگونه جمله را (جمله بسیط) یا (ساده) توان نامید .

خدا مهربان است . دانش گنج است . دانا ارجمند است . نادان خوار است .

تمرین ۷۴

جمله های مقید و مطلق را معین نمائید :

خردمند همه جا عزیز و ارجمند است . بهنرور همه کس خوار و بمقدار است . عاقل کار زشت نمیکند . عالم سخن سنجیده میگوید . خردمند هرگز کار بیهوده نمیکند . عالم ناپرهیزگار کور مشعله دار است . برادر شما دیروز بدبستان نیامد . فردا دفتر شما را خواهم آورد . زمستان امسال سردتر از سال گذشته است . محمد درس را گوش میدهد . هوشنگ سخن آموزگار را خوب نفهمید . برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است . علی دیروز کتاب را گرفت .

کنونت که امکان گفتار هست   بگو ای برادر بلطف و خوشی
که فردا چو پیک اجل در رسد   بحکم ضرورت زبان درکشی

وگاه اجزاء دیگر زائد بر سه رکن اصلی دارد از قبیل مفعول صریح و مفعول بواسطه یا قید زمان و مکان و قید وصف و تأکید و امثال آنها .

اینگونه اجزاء را متعلقات فعل یا متعلقات جمله (وابسته های سخن) نامیم .

مثلاً درین جمله (هوشنگ دیروز کتاب را از دبستان بخانه برد)

گوئیم : هوشنگ : مسندٌالیه . دیروز : قید یا ظرف زمان . دبستان : مفعول بواسطه از برای فعل برد . خانه : نیز مفعول بواسطه برای فعل برد . برد : فعل ماضی . سوم شخص مفرد . مسند و جانشین رابطه .

و درین جمله : فریدون امروز سخت بیمار است . گوئیم :

فریدون : اسم خاص . مفرد . مسندٌالیه . امروز : قید و ظرف زمان

سخت : قید تأکید . بیمار : مسند . است : رابطه .

(تجزیه و ترکیب)

ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

تمرین ۷۵

متعلقات فعل را معین کنید :

ای فرزندان ارجمند عمر عزیز را بغفلت و بطالت مگذارید . پیوسته در تحصیل علم بکوشید . اگر امروز رنج برید فردا گنج بردارید . یک لحظه از کسب هنر غافل منشینید زبان را بدروغ عادت مدهید . دامن خویش را بلوث معاصی و اخلاق زشت آلوده مسازید . همت بلند دارید که مردان بزرگ از همت بلند بجائی رسیده اند مردم بدکار بانگشت شش ماند اگر ببرندش رنج برند و اگر نگاهش دارند زشت باشد .

ب : حرف اضافه فعل (مرو) را به (بال) نسبت میدهد .

بال : اسم عام . مفرد . بسیط . ذات . مفعول بواسطه از برای فعل (مرو) .

و : حرف عطف . حرف ربط . کلمهٔ (پر) را به (بال) عطف میکند .

پر : اسم عام . مفرد . بسیط . عطف بر بال . مفعول بواسطه از برای فعل (مرو)

مرو : فعل نهی . دوم شخص (مخاطب) مفرد . فعل و فاعل . فاعل مستتر و مسند جانشین مسندٌالیه در رابطه است .

از : حرف اضافه : فعل (مرو) را به (ره) نسبت میدهد

ره : اسم عام . مفرد . مفعول بواسطه از برای فعل (مرو)

که : حرف ربط . جملهٔ بعد را بجملهٔ قبل ربط میدهد .

تیر : اسم عام . مفرد . بسیط . ذات . مسندٌالیه . موصوف .

پرتابی : صفت تیر . متمم مسندٌالیه . حرف (ی) علامت نسبت .

هوا گرفت : فعل مرکب . ماضی مطلق . مسند از برای تیر پرتابی . فعل مسند جانشین رابطه است .

زمانی : قید زمان از برای فعل هوا گرفت

ولی : حرف ربط . جملهٔ بعد را بجملهٔ پیش ربط میدهد .

ب . حرف اضافه . فعل نشست را بخاک نسبت میدهد .

خاک : اسم عام . بسیط . مفرد . مفعول بواسطه از برای فعل نشست

نشست : فعل ماضی مطلق . سوم شخص مفرد . مسند .

(تعدّد مسند و مسندٌالیه)

۱ ـ مسندٌالیه و مسند ممکن است که هردو مفرد یا هردو متعدد و یا یکی مفرد و دیگری متعدد باشد : هوشنگ و فریدون بدبستان میروند . ایرانیان قدیم دلیر و راستگو بودند . انوشیروان عادل و رعیت پرور بود . کوشش سرمایهٔ سعادت است . اردشیر و شاپور جهانگیر و جهاندار بودند .

تمرین ۸۹

این عبارات را تجزیه و ترکیب کنید : حکیمی گوید که اندر روزگار رفته از سه گروه پیدا آید : خبرگوی و خبرجوی و خبرپذیر . خبرگوی و خبرجوی از گناه نرهد و خبرپذیر از سلامت کم رهد

تمرین ۹۰

اقسام مسندالیه متعدد را تشریح دهید و برای هر یک پنج مثال بنویسید

تمرین

اشعار ذیل دارای کدام یک از اقسام مسند و مسندٌالیه است

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت | تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
گر نبودی امید راحت و رنج | پای درویش بر فلک بودی
برای تو همچو شمس نیر است و روشن است | ذات تو همچو کوه حلیم است و بردبار

۲ ـ تعدد مسندٌالیه و مسند در جائی است که چند کلمه بیکدیگر عطف شده باشند خواه حرف عطف در لفظ باشد مانند : ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند و خواه در تقدیر : برادر من راستگو . درستکار . مهربان . وفادار است

(شمارهٔ جمله ها از روی شمارهٔ افعال)

هرگاه بخواهیم شمارهٔ جمله ها را در یک عبارت یا یک حکایت معین کنیم باید شمارهٔ افعال را تعیین نمائیم زیرا شمارهٔ جمله از روی شماره افعال بدست میآید . و هر عبارتی بدان اندازه که فعل دارد جمله دارد

مثلاً درین عبارت : در روزگار عیسی سه مرد در راهی میرفتند فرا گنجی رسیدند گفتند یکی بفرستیم تا ما را خوردنی آورد دیگری را بفرستادند آن مرد بشد و طعام بخرید هشت جمله است . زیرا دارای هشت فعل است :

میرفتند . رسیدند . گفتند . بفرستیم . آورد . بفرستادند . بشد . بخرید

تمرین ۹۱

بجای نقطه ها مسند مناسب بنویسید

من و تو . . . من و او . . . تو و من . . . تو و او . . . من و شما . . . شما و ایشان . . . تو و ایشان

تمرین ۹۲

بجای نقطه ها مسند متعدد بگذارید :

خسرو پرویز . . . بود . داریوش . . . بود . ایران . . . است . میهن ما . . . است . باغ . . . شد . شکوفه . . . شد . درختان . . . ند بلبلان . . . ند . چمن و دشت . . . است . بلبل و پروانه . . . ند . تیر و کیوان . . . است . ستارگان . . . ند . هوشنگ و فریدون . . . ند . من و تو . . . ایم .

تبصره - درجائی که فعل بقرینه حذف شده باشد نیز در حکم مذکور است مثلاً درین عبارت: منوچهر را گفتم که چگامهٔ منوچهری را از بر کردهٔ گفت آری پنج جمله است زیرا بعد از کلمهٔ یا نه و آری فعل بقرینهٔ جملهٔ سابق حذف شده است یعنی یا از بر نکردهٔ گفت آری از بر کرده‌ام.

پس در عبارت فوق پنج فعل است: گفتم. کردهٔ. نکردهٔ. گفت. کرده‌ام.

ترکیب و نظم جمله (پیوند سخن)

جملهٔ ساده که تنها مرکب از ارکان اصلی باشد بیشتر بدینگونه ترکیب میشود که مسندالیه پیش از مسند و رابطهٔ آشکار پس از مسند آید: هوا روشن است. دشت خرم است. علی دانشمند بود. آب تیره شد.

تمرین ۹۳

درین حکایت شمارهٔ جمله‌ها را معین کنید

گویند روزی انوشیروان بشکار رفته بود و از حشم جدا مانده ببالائی برآمد دهی دید و او تشنه شده بود بدان ده شد و بدر خانه‌ای رفت و آب خواست دخترکی از خانه بیرون آمد و او را دید بخانه اندر آمد و یکی نیشکر بکوفت و آب آن بگرفت و قدحی پر کرد و بیاورد و بنوشیروان داد نوشیروان نگاه کرد خاشاکی خرد در آن قدح دید آب آهسته آهسته نوشیدن گرفت و میخورد دخترک گفت آن خاشاک بعمدا اندر آن قدح افکنده بودم نوشیروان گفت سبب چه؟ گفت از آنکه ترا تشنه دیدم و جگر گرم اگر آن خاشاک نبودی تو آب آهسته نخوردی ترا زیان داشتی نوشیروان را عجب آمد از زیرکی آن دخترک «نصیحة الملوک امام غزالی»

و در اجزاء دیگر جمله که زائد بر ارکان اصلی اند نظم طبیعی این است که: مفعول صریح بعد از مسندالیه و پیش از مفعول‌ها بواسطه باشد و قیود و دیگر متعلقات فعل نسبت بارکان جمله گاه مقدم شوند و گاه مؤخر(1)

پس نظم و پیوند طبیعی جمله بطور عموم و اغلب ازین قرار است که مسندالیه پیش از مفعول صریح و مفعول صریح پیش از مفعول بواسطه باشد و فعل در آخر جمله ذکر شود و رابطهٔ آشکار پس از مسند آید خواه از مسند جدا باشد خواه متصل و پیوسته(2) و قیود دیگر و وابسته‌های جمله نسبت بارکان اصلی مقدم و مؤخر شوند

نمونهٔ کامل برای تقسیم طبیعی این مصراع است: حکیمی پسر را باندرز گفت.

حکیمی: مسندالیه - پسر مفعول صریح از برای فعل گفت - را: علامت مفعول صریح - باندرز مفعول بواسطه. گفت فعل و مسند.

(1) مثلاً قیود نفی و تأکید و همچنین قیود استفهام گاهی پیش از مسندالیه و گاه بعد از مسندالیه واقع شوند: هوشنگ چرا بدبستان نیامد. چرا فریدون درس خود را حاضر نمی‌کند. محمد هرگز کار بیهوده نمیکند. هرگز من دروغ نخواهم گفت.

(2) مقصود از رابطهٔ پیوسته کلمهٔ: است. بود. شد و نظایر آنهاست که بعد از مسند در آید و مقصود از رابطهٔ جدا رابطهٔ مخفف است که بصورت ضمیر متصل در آید و پیش تفصیل آنرا گفتیم.

تمرین ۹۴

در اشعار و عبارات ذیل مسندالیه و مسند و مفعول صریح و مفعول با واسطه را معین کنید.

برادر شما کتاب خود را برای من آورد. مسعود درس خود را برای آموزگار شرح داد. بکارهای گران مرد کاردیده فرست. که شیر شرزه برآرد بزیر خم کمند. مزن بر سر ناتوان دست زور که روزی بپایش در افتی چو مور

و همچنین این مصراع : پادشاهی پسر بمکتب داد

قاعده - نویسندگان قدیم در بیشتر موارد(۱) ظرف زمان را در صدر جمله پیش از مسندالیه و مسند آورده اند : امروز برادر شما بملاقات من آمد . دیروز جمشید از شیراز مراجعت کرد . روزی نوشیروان بشکار رفته بود (نصیحة الملوک) . روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم گرگانی در شهر طوس بهم نشسته بودند «اسرار التوحید»

وقتی دو صوفی بهم میرفتند (قابوسنامه)

امروز چون از قوت باز ماندم بنای کار خود بر حیلت باید نهاد (کلیله و دمنه)

قاعدهٔ مذکور در نوشته های امروز کمتر رعایت شود و ظرف زمان گاهی مقدم

---

(۱) در بعضی موارد مسندالیه را بر ظرف زمان مقدم داشته اند مانند :
انوشیروان روزی بوقت بهار برنشسته بود (نصیحة الملوک)
من امروز نز بهر جنگ آمدم (فردوسی)

تمرین ۹۵

در عبارات ذیل مسندالیه و مسند و مفعول و ظرف زمان را معین کنید

روزی بازرگانی هزار دینار معامله کرد (قابوسنامه) روزی در غایت دلتنگی بنده اشارت فرمود (چهار مقاله) یک روز ابوعثمان خادم خود را گفت (تذکرة الاولیاء) امروز بدان دقیقه بر من دست یافت (گلستان) روزی این غلام بر سر مرغزاری میگذشت (چهار مقاله) روزی مأمون چهار تن را ولایت داد (نصیحة الملوک)

امروز بزه کمان بگذاریم (کلیله و دمنه)

روزی بقهستان جمعی از عیاران نشسته بودند (قابوسنامه)

سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم (چهار مقاله)

درویشی در خانقاه آمد (تذکرة الاولیاء) در آن روزگار مردی از مدینه نزد بوجعفر آمد (نصیحة الملوک)

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست (ناصر خسرو)

و گاهی مؤخر ذکر شود : علی امروز درس خود را خوب جواب داد . دیروز هوشنگ بدبستان آمد . محمد دیشب بخراسان عزیمت نمود

تجزیه و ترکیب

میازار موری که دانه کش است / که جان دارد و جان شیرین خوش است (فردوسی)

میازار : فعل نهی - دوم شخص مفرد . مسند و مسندالیه .

مور : اسم عام . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای میازار .

ی : یاء نکره . علامت مفعول صریح حذف شده است در اصل موری را بوده است . .

که : موصول .

دانه کش : صفت مرکب . فاعلی . مسند .

است : فعل مضارع . سوم شخص مفرد . رابطه

که : حرف ربط

جان : اسم عام . مفرد . مفعول صریح از برای فعل دارد .

دارد : فعل مضارع . سوم شخص مفرد . مسند

و : حرف ربط از برای عطف .

جان : مسندالیه .

شیرین : صفت مطلق . متمم جان .

خوش : صفت مطلق . مسند از برای جان

است : مضارع . سوم شخص مفرد . رابطه .

(تقدیم و تأخیر در اجزاء جمله)

ممکن است که در اجزاء جمله تقدیم و تأخیر واقع شود چنانکه مسند پیش از مسندالیه و مفعول صریح بعد از فعل بیاید . درین صورت جمله را مقلوب یا (غیر مستقیم) و (نامستقیم) گویند .

و در صورتی که اجزاء جمله در محل خود واقع شده باشند آنرا (جمله مستقیم) (سرراست) نامند .

مثال تقدیم مسند بر مسندالیه : بزرگ مردی بود خواجه نظام الملک .

بزرگ مرد . مسند مقدم : بود فعل ربطی . خواجه نظام الملک . مسندالیه مؤخر .

مثال تقدیم فعل بر مفعول صریح :

بحکم آنکه در اقلیم عشق پادشهی | از آستانهٔ دولت مران گدائی را

گدائی را : مفعول صریح است از برای فعل (مران)

مثال تقدیم مفعول صریح بر مسندالیه : مرا این از تو دریغ نیست . (اسرار التوحید)

مثال تقدیم مفعول بواسطه بر مفعول صریح : بر تو زنگار سلامت شکستگان دریاب . (سعدی)

مثال تقدیم فعل بر فاعل : رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید (حافظ)

مفعول که با کلمهٔ (را) علامت اختصاص و مرادف از برای و از بهر باشد غالب در صدر جمله و پیش از مسند و مسندالیه در آید مانند :

اندرز را پیر چنین گفت . ملاقات را نزد او رفتم .

تقدیم و تأخیر در ارکان و اجزاء جمله گاهی مفید انحصار و اختصاص یا مبالغه در چیزی باشد . چنانکه گوئیم :

تمرین ۹۶

جمله‌های مستقیم و مقلوب را معلوم کنید :

رستگاری در راستی است . ایرانیان دلیرند . مردمی در کم آزاریست خدمت خلق کردن نوعی از خداپرستی است . درست فرمود علی علیه السلام که دوست پیوند روح است و برادر پیوند تن . گفت پیغمبر که چون کوبی دری . عاقبت زان در برون آید سری .

شنیدم که وقتی سحرگاه عید | زگرمابه آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بی خبر | فرو ریختند از سرائی بسر

تمرین ۹۷

این اشعار را تجزیه و ترکیب کنید :

آسوده خاطرم که تو در خاطر منی | گر تاج میفرستی و گر تیغ میزنی
ما خوشه چین خرمن ارباب دولتیم | باری نگه کن ای که خداوند خرمنی
گیرم که بر کنی دل سنگین ز مهر من | مهر از دلم چگونه توانی که بر کنی
این عشق را زوال نباشد بحکم آنک | ما پاک دیده ایم و تو پاکیزه دامنی
از من گمان مبر که بیاید خلاف دوست | ور متفق شوند جهانی بدشمنی
سعدی چو زور می نتوان کرد لازم است | با سخت بازوان بضرورت فروتنی

تمرین

از روی کتابهای نثر و نظم فارسی ده مثال برای جملهٔ مستقیم و ده مثال برای جملهٔ مقلوب پیدا کنید و بنویسید .

(شاعر سعدیست) و مقصود این باشد که شاعری اختصاص بسعدی دارد یا کسی درین هنر بالاتر و برتر از وی نیست و این مقصود از جملهٔ (سعدی شاعر است) بدون قرینه مفهوم نمیشود.

(حذف - افکندن)

حذف عبارت از آنست که کلمه یا جملهٔ را بقرینه بیندازند و قرینه چیزیست که دلیل و نشان بر محذوف باشد مثلاً وقتی بگوئیم: توانگری بهنر است نه بمال و بزرگی بعقل است نه بسال. در جملهٔ اول بعد از کلمهٔ مال فعل (است) بقرینه فعل (است) که در سابق ذکر شده حذف گردیده است و در اصل چنین است:

توانگری بهنر است نه بمال و همچنین در جملهٔ دوم کلمه (است) بعد از سال حذف شده است. و در اصل باینطریق بوده است: و بزرگی بعقل است نه بسال است. و همچنین درین عبارت: عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت. کلمه خواهند بعد از بضاعت بقرینه خواهند

تمرین ۹۸

پنج مثال بنویسید که مفعول با کلمهٔ (را) علامت اختصاص و مرادف (از برای) و (از بهر) باشد

پنج مثال بنویسید که تقدیم و تاخیر در اجزاء جمله معنیٔ مبالغه یا حصر و اختصاص باشد

که در سابق گفته شده حذف گردیده. و در اصل چنین بوده: و بازرگانان بهای بضاعت خواهند.

(حذف اجزاء جمله)

گاه یکی از ارکان و اجزاء جمله یا تمام یک جمله را بقرینه حذف کنند

مثال حذف مسندالیه: بزرگمهر را پرسیدند چیست آنکه هرچند راست بود نشاید گفتن که زشت بود. گفت: خویشتن را ستودن (نصیحة الملوك) یعنی: بزرگمهر گفت (کلمهٔ بزرگمهر) که مسندالیه این جمله است بقرینه حذف شده

مثال حذف مسند: بیهنران مرهنرمندان را نتوانند که ببینند همچنانکه سگ بازاری سگ صید را (گلستان) یعنی سگان بازاری سگ صید را نتوانند که ببینند. جملهٔ مسند بقرینه حذف شده است

مثال حذف رابطه: از گرسنگی مردن به که بنان فرومایگان سیر شدن (قابوسنامه)

تمرین ۹۹

معین کنید کدامیک از اجزاء جمله درین عبارتها حذف شده است.

نه هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر. خر بار بر به که شیر مردم در (گلستان)

مرگ به از آن که نیاز بهمچون خودی برداشتن (قابوسنامه)

آن به که درین زمانه کم گیری دوست (خیام) دریغ آدم که دیدهٔ قاصد بجمال تو روشن شود و من محروم (گلستان) سخن هرچه کوتاه تر و سودمندتر بهتر

مزن تا توانی برابرو گره | که دشمن اگرچه زبون دوست به

شوربختان بآرزو خواهند | مقبلان را زوال نعمت و جاه

«بقیهٔ تمرین در صفحه بعد»

یعنی بهتر است.

مثال دیگر: در فصل ربیعی که صولت برد آرمیده بود و ایام دولت ورد رسیده (گلستان) یعنی رسیده بود. فعل ربطی (بود) از جملهٔ دوم بقرینهٔ جملهٔ اول حذف شده است.

۱- حذف رابطه بعد از صفت تفضیلی بسیار است مانند:

عتاب ظاهر بهتر از کینهٔ پنهان (نصیحة الملوک)، بنام نکو مردن به که بنام بد زیستن (قابوسنامه)

کسب آسانتر از نگاه داشتن (کلیله و دمنه)، نزدیک من

۲- حذف اجزاء جمله بعد از کلماتی که در مقام پاسخ و جواب گفته میشوند بسیار است خواه در موقع اثبات و تصدیق باشد و خواه در مورد نفی و انکار مانند:

از منوچهر پرسیدم که قصیدهٔ منوچهری را از بر کرده‌ای؟ گفت آری

(بقیهٔ تمرین صفحهٔ قبل)

گر نبیند بروز شب پره چشم — چشمهٔ آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان — کور بهتر که آفتاب سیاه
برگ درختان سبز در نظر هوشیار — هر ورقش دفتریست معرفت کردگار
جنگجویان بزور پنجه و کتف — دشمنان را کشند و خوبان دوست
قلم بطالع میمون و بخت بد رفته است — اگر تو خشمگنی ای پسر وگر خشنود (سعدی)
اگرچه برادر بود دوست به — چو دشمن بود بی رگ و پوسته به (فردوسی)
دوست آن به که وفادار بود — دشمن است آنکه جفاکار بود

یعنی آری از بر کرده ام   مثال دیگر: از هوشنگ پرسیدم که امروز برادرت بدبستان آمده است؟ گفت نه   یعنی نیامده است.

بدو گفت کای سنبلت پیچ پیچ — زلیخا چه آورده‌ای؟ گفت هیچ (سعدی)

۳- بعد از کلمات (اگر نه) و (وگرنه) و (ورنه) و (یا نه) حذف فعل قیاسی است: بخواهی یا نه چنین خواهد شد یعنی بخواهی یا نخواهی

گر او را فرستی بنزدیک من — وگرنه ببین شورش انجمن (فردوسی)

یعنی اگر نفرستی. فعل فرستی در مثال دوم و (خواهی) در مثال اول بقرینهٔ جملهٔ پیش حذف شده است

۴- درصورتی که چند جمله پشت سر یکدیگر بیک فعل تمام شده باشند روا است که فعل را در یک جمله بیاورند و از باقی حذف کنند مانند: راستی مایهٔ رستگاریست و دروغ موجب شرمساری کلمهٔ (است) که فعل رابطی میباشد از جملهٔ دوم بقرینهٔ جملهٔ اول حذف شده است (۱)

مثال دیگر: هنرمند همه جا گرامی و بزرگوار و بی‌هنر نزد همه کس خوار و بی‌مقدار است

---

(۱) نویسندگان قدیم در جائی که چند جمله بیک فعل تمام میشد فعل را در همه جا تکرار میکردند و از مکرر کردن آن احترازی نداشتند مانند: ستایش باد یزدان دانا و توانا را که آفریدگار جهانست و دانندهٔ آشکار و نهانست و رانندهٔ چرخ و زمانست و دارندهٔ جانورانست و آورندهٔ بهار و خزانست «کتاب الابنیه عن حقایق الادویه»

کلمهٔ (داشت) از جملهٔ اول بقرینهٔ جملهٔ دوم حذف شده است . اما درصورتیکه فعل مختلف باشد نتوانیم یکی را قرینهٔ دیگری قرار بدهیم حذف جایز نیست مثلاً اینطور جمله غلط است : هوشنگ باطاق وارد و فریدون از جای خود برخاست . امروز آموزگار بدبستان وارد و بکلاس رفت زیرا فعل (برخاست) و (رفت) با جملهٔ های پیش سازش ندارد و باید نوشت : هوشنگ باطاق وارد شد و فریدون از جای خود برخاست . و : امروز آموزگار بدبستان وارد شد و بکلاس رفت .

تمرین ۱۰۰

ده مثال بنویسید که اجزاء جمله در مورد جواب حذف شده باشد
این شعر را تجزیه و ترکیب کنید و بگوئید که کدام یک از اجزاء جمله حذف شده
بلبل از فیض تو آموخت سخن ورنه نبود　　این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
بهترین هنر مرکاتبان را از نگاهداشتن است و بتر و لیست نگاهداشتن است (چهار مقاله)
عالم زمانه بود و در علم طریقت یگانه بود و از کبراء اصحاب بود (تذکرة الاولیاء)
این شیوه کم کم متروک شده و نویسندگان فعل را در جملهٔ اول ذکر و از جمله های بعد حذف میکردند مانند : ظن آن شخص فاسد شد و بازار ما کاسد . کفاف اندک دارم و عیال بسیار . (گلستان)
و اکنون رسم بیشتر نویسندگان این است که فعل را در جملهٔ آخر بیاورند و از جمله های پیش حذف کنند مثلاً نویسند : ظن آن شخص فاسد و بازار ما کاسد شد .

تمرین ۱۰۱

ده مثال بنویسید که حذف فعل از یک جمله بقرینهٔ جملهٔ دیگر جایز نباشد
ده مثال بنویسید که حذف فعل از یک جمله بقرینهٔ جملهٔ دیگر جایز باشد

* * *

(قواعد جمله بندی)

مقصود یاد کردن نمونه ای از نکات و قواعد جمله سازی است که دانستن آنها برای نوآموزان لازم است .

۱- هرگاه جمله بفعل (داشتن) تمام شده باشد و آنرا بفعل (بودن) و (استن) تبدیل کنیم : در آخر فاعل لفظ (را) در آید و مسندالیه مبدل بمفعول گردد . مثلاً درین عبارت : عنصری اشعار بسیار داشت : گوئیم : عنصری را اشعار بسیار بود . و درین عبارت : هر عملی پاداشی دارد . گوئیم : هر عملی را پاداشی است . و درصورتی که فعل مذکور را عکس کنیم مفعول مبدل بمسندالیه شود . مثلاً هرگاه جمله بفعل (بودن) تمام شده و فعل دارای مفعول باشد فعل (بودن) را به (داشتن) تبدیل کنیم فقط (را) از آخر مفعول حذف شود و مفعول بمسندالیه مبدل گردد :

۲- جملهٔ مکمل بواسطهٔ یکی از حروف ربط از قبیل : که . تا . اگر . اگرچه . چون . و مانند آن بجملهٔ ناقص پیوندد مانند : تاریخ تبری گنج برنداری .

تمرین ۱۰۲

درین جملها فعل داشتن و بودن را بیکدیگر تبدیل کنید
پادشاهی در کشور روم فرمانروائی داشت . قارون گنج فراوان داشت .
فردوسی و سعدی در گویندگان فارسی مقام ارجمند دارند . حافظ اشعار خوب دارد
توانگری را بسیری رنجور بود . مرا با تو دوستی است . مادر را بر فرزند حق بسیار است
عالم را عجایب بسیار است . هرکس عشق بکاری دارد

تا شب نروی روز بجائی نرسی . اگر ارجمندی خواهی هنر آموز .

بد و نیک ماند ز ما یادگار — تو تخم بدی تا توانی مکار
(فردوسی)

امّا جمله‌های کامل گاهی بواسطهٔ حرف عطف و ربط از قبیل: و . پس . یا . و مانند آن بیکدیگر پیوندند مانند : پدر بخندید و ارکان دولت بپسندیدند و برادران بجان برنجیدند (گلستان) .

وگاهی بخودی خود بدون حرف ربط بیکدیگر پیوندند مانند: مسعود شاگردی وظیفه‌شناس است . رنج میکشد . کار میکند . همیشه درس خود را حاضر دارد . هرگز کار امروز را بفردا نمی اندازد .

۳ - تا ممکن است از تکرار واو عطف جز در موارد لزوم احتراز باید کرد

۴ - ممکن است که یک کلمه فاعل و مسندالیه از برای چند فعل باشد مانند: خردمند هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند . (هنرمند) در عبارت فوق فاعل سه فعل است : رود . بیند . نشیند .

ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی — هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

تمرین ۱۰۳

درین حکایت کدامیک از جمله‌ها بخودی خود و کدام بواسطهٔ حروف ربط بیکدیگر پیوسته‌اند
دزدی بخانهٔ پارسائی رفت چندانکه طلب کرد چیزی نیافت دلتنگ شد پارسا را خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشود

شنیدم که مردان راه خدا — دل دشمنان هم نکردند تنگ
ترا کی میسّر شود این مقام — که با دوستانت خلافست و جنگ (گلستان)

تیر پرتابی فاعل و مسندالیه دو فعل است : هوا گرفت . بخاک نشست

۵ - ممکن است که یک کلمه مفعول از برای چند فعل باشد خواه مفعول صریح خواه مفعول بواسطه مانند:

مرا آنکه درم بود برداشتند — بگشتی و درویش بگذاشتند

کلمهٔ (مرا) مفعول است از برای دو فعل : بود و برداشتند .

۶ - ممکن است که یک کلمه در یک عبارت هم مفعول باشد و هم مسندالیه (1) مانند : آنرا که خدای خوار کرد ارجمند نشود .

کلمهٔ (آنرا) هم مفعول است از برای فعل (خوار کرد) و هم مسندالیه از برای (ارجمند نشود)

۷ - درصورتیکه جمله دارای قید وصف و حالت و چگونگی و امثال آن باشد هر قدر قید را نزدیکتر بفعل بیاوریم جمله فصیح‌تر و شیواتر میشود ، خواه فعل بسیط باشد و خواه مرکّب : هوشنگ خوب کار کرد . فریدون عاقلانه رفتار میکند . میرعماد خط نستعلیق را خوش مینوشت .

۸ - در جائی که فعل مرکّب دارای قید وصف و حالت باشد ممکن است که اجزاء

(1) احتمال اینکه در اینگونه ترکیبات و همچنین در مواردی که یک کلمه فاعل یا مفعول از برای چند فعل میباشد چیزی بقرینه حذف شده تکلّفی است بی دلیل و بدون حاجت .

تمرین

در عبارتهای ذیل اجزاء فعل مرکّب را از هم جدا کنید بطوریکه قید بصفت مبدّل شود :
احمد عاقلانه پاسخ داد . علی مردانه جنگ کرد . فریدون عاقلانه رفتار کرد

فعل را از هم جدا کنیم و قید را صفت از برای جزء اول فعل قرار بدهیم مثلاً درین عبارت: منوچهر نیکو سخن گفت. گوئیم: منوچهر سخن نیکو گفت و درین عبارت: جلال الدین مردانه پیکار کرد گوئیم: جلال الدین پیکاری مردانه کرد.

۹ - تا ممکن است اجزاء فعل مرکب را از یکدیگر جدا باید کرد. مثلاً این جمله بازرگان در معامله سود کرد. بهتر و شیواتر ازین جمله است: بازرگان سود در معامله کرد.

۱۰ - هرگاه دو فعل متوالی در فاعل و زمان یکی باشند جایز است که فعل اول را بوجه وصفی بیاورند و واو عطف را حذف کنند(۱) چنانکه درین عبارت: انوشیروان برنشست و بشکار رفت. گویند: انوشیروان برنشسته بشکار رفت. اما بهتر آنست که از استعمال فعل وصفی بیشتر خودداری کنند و افعال را بشیوهٔ نویسندگان بزرگ پیشین بصورت کامل و تمام بیاورند(۲)

تمرین ۱۰۴

پنج عبارت بنویسید که فعل مرکب دارای قید وصف و حالت باشد.

پنج عبارت بنویسید که فعل مرکب قید وصف و حالت نداشته باشد.

(۱) این شکل بیشتر در ماضی مطلق واقع میشود و فعلهای متوالی را از تکرار واو عطف بی نیاز میسازد

(۲) استعمال فعل بصورت وصفی مخصوص متأخران است و فصحای قدیم این نوع فعل را کمتر آورده اند و صیغهٔ وجه وصفی را غالب در مورد بیان حالت بکار برده اند نه در معنی فعل مانند: مردی برلب دریا نشسته بود برهنه و موی بالیده (اسرار التوحید)

یکی از ملوک عرب رنجور بوده در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده (گلستان)

۱۱ - هرگاه بخواهند مفهوم جمله ای را بکسی یا چیزی نسبت دهند رواست که آن کس یا آن چیز را بصورت مسندٌ الیه بیاورند:

آموزگار مقامش ارجمند است. گیتی عجایبش بسیار است. و ممکن است ضمیر را از جملهٔ مسند حذف کنند و لفظ (را) بر کلمه بیفزایند تا بصورت مفعول درآید. آموزگار را مقام ارجمند است. گیتی را عجایب بسیار است

(پساوند)

مقصود از پساوند حروف مفرد یا مرکب است که بآخر کلمات افزوده گردد و در معنی آنها تصرف کند.

پساوند بر دو قسم است: مفرد. مرکب

بقیه از تمرین صفحه قبل

موسی ع درویشی را دید از برهنگی بریگ اندر شده. گوشهٔ صحرائی برون رفتم و خارکنی را دیدم پشتهٔ خار فراهم کرده (گلستان سعدی)

تمرین ۱۰۵

شش مثال بنویسید که آوردن فعل بوجه وصفی جایز نباشد.

شش مثال بنویسید که آوردن فعل بوجه وصفی روا باشد

تجزیه و ترکیب

هرکه با بدان نشیند نیکی نبیند

هرکه: از مبهمات. مسندٌ الیه از برای فعل نشیند و نبیند

با: حرف اضافه. فعل نشیند را بدان نسبت میدهد

بدان: صفت مطلق. جانشین اسم. جمع. مفعول بواسطه از برای نشیند

نشیند: مضارع. سوم شخص مفرد. مسند

نیکی: اسم معنی. مفعول صریح از برای نبیند

نبیند: فعل مضارع. سوم شخص. مفرد. مسند

پساوند مفرد آنست که شامل یک حرف باشد : دانا . دوتیم . ماک
پساوند مرکب آنست که شامل دو حرف یا بیشتر باشد : تاجور . بارور
باغبان . لاله‌زار . کوهسار .

(پساوند مفرد)

حرف الف که بآخر کلمات پیوسته گردد بر شش قسم است

(۱) الف ندا : شها . شهریارا . بزرگا . یارا .

مارا چو روزگار فراموش کرده‌ٔ یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

(۲) الف تعجب و کثرت : خوشا . بسا . خرما .

بر وزنیک کسان هیچ غم مخور زنهار بساکسا که بروز تو آرزومنداست
(رودکی)

در شب وقت صبحدم بوی بهار آورد باد حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
(فرخی)

(۳) الف توصیف که بآخر فعل امر در آید و آنرا صفت گرداند : بینا . شنوا .
خوانا . رسا . زیبا .

توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود
(فردوسی)

(۴) الف مصدری که بجای یاء مصدری و اسم مصدر استعمال شود :
فراخا . آشکارا .

پوشیده بردی خود ز مردم تا عیب نگسترند مارا

دربسته چه سود عالم الغیب دانای نهان و آشکارا
(سعدی)

(۵) الف دعا : باندا . نخواندا . ببیندا .

هیچکس بر جای او منشیندا روز شادی دشمنش مبیندا

(۶) الف زائد و آن بر دو قسم است :
الفی که بآخر افعال افزوده گردد و غالباً در جواب سؤال گفته شود :

در خاک بیلقان برسیدم بعابدی گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه یا هر چه خوانده‌ٔ همه در زیر خاک کن
(سعدی)

(۷) الفی که بدل از فتحهٔ آخر کلمه است که بتقلید زبان عرب بکار رفته :

درختی که تلخش بود گوهرا اگر چرب و شیرین دهی مر ورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید ازاو چرب و شیرین نخواهی مزید
(ابوشکور بلخی)

بهار است و خاک خشک دهد سبزه را جوانی جهان پیر بگیرد از سرا
(فروغی ذکاءالملک)

تمرین ۱۰۶

در اشعار ذیل اقسام الف را معین نمائید :

ای بسا اسب تیزرو که بمرد خرک لنگ جان بمنزل برد
شها شهریارا جهان داورا فلک پایه مشتری پیکرا
بسا روزگارا که سختی برد پسر چون پدر نازکش پرورد
دی میشد و گفتم صنما عهد بجای آر گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست
تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست
برو کسب کن تا که دانا شوی چو دانا شوی زود والا شوی
پذیرا سخن بود شد جای گیر سخن کز دل آید شود دل پذیر
دردا و دریغا که درین مدت عمر از هر چه شنیدیم جز افسانه نماند

(حرف کاف)

کاف در آخر کلمه برای تصغیر آید : دخترک . کودک . پسرک .

کاف گاهی در آخر بعضی از کلمات افزوده شود و زائد باشد :

زاد . زادک . پرستو پرستوک . رکو . رکوک

(میم)

میم بآخر عدد اصلی افزوده گردد و ترتیب را برساند : دوم . سوم . دهم

صدم . هزارم .

(واو)

برای تصغیر در آخر کلمه در آید : خواجو . یارو . پسرو . دخترو

(ه)

و آن بر چند گونه است :

(۱) هاء مصدری که بآخر فعل امر در آید و حاصل مصدر را برساند : خنده

گریه . ناله . مویه . پویه

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است　　ببین که در طلبت حال مردمان چون است
(حافظ)

ای از بر من دور همانا خبرت نیست　　کز مویه چو موئی شدم از ناله چو نالی

(۲) هاء نسبت و آن بر دو قسم است :

(۱) بمعنی شباهت باشد : گوشه . دهانه . تخته . زبانه . بسته

گوشه گرفتم ز خلق و فایده نیست　　گوشه چشمت بلای گوشه نشین است
(سعدی)

(۲) برای تعیین مقدار آید : دو روزه . سه نفره . یک مرده .

حذر کن ز مردان ده مرده گوی　　چو دانا یکی گوی و پرورده گوی
(سعدی)

(۳) هاء مفعولی که بآخر صفت مفعولی در آید : کشته . زده . شنیده .

آشفته . پرورده .

آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش　　مانا که دلش بسوخت بر کشته خویش
(سعدی)

(۴) هاء اسم آلت : آویزه　ماله . تابه . پیرایه .

حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد　　علی الخصوص که پیرایه بر او بستند

چون خواهند از فعلی اسم آلت بسازند فعل امر آنرا گرفته بآخر آن (ه)

که علامت اسم آلت است افزایند :

پیرای : پیرایه . آویز : آویزه . اُستر : استره .

(۵) هاء تحقیر : پسره . دختره . مردکه . زنکه .

هاء تحقیر بیشتر در محاورات عمومی استعمال شود و در عبارات و سخنان فصحا

نویسندگان بزرگ دیده نشده .

(ی)

یائی که بآخر کلمات پیوسته گردد بر چند نوع است :

(۱) یاء مصدری : دوستی . دشمنی . بستگی . خوبی . بدی :

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد (حافظ)

خوبی و بدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است

با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است (خیام)

(۲) یاء نسبت : طهرانی . قمی . شیرازی . اصفهانی . جنگی
چنگی کاری

گوش بر نالهٔ مطرب نی و بلبل بگذار
که نگوید سخن از سعدی شیرازی به

یاء نسبت چون بآخر اسم معنی درآید غالباً مفید معنی کننده و فاعل باشد :
جنگی . کاری . هنری .

درون چون ملک مردمی پیشه‌کن
برون لشکری چون هژبران جنگی (سعدی)

تمرین ۱۰۷

در عبارات ذیل اقسام (ی) را معین نمائید

زر نداری نتوان رفت بزور از دریا
دانش پیرایهٔ مردان خردمند است
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو
با یک تنه تن خود چون برهنه‌ای نیائی
پند خردمندان را آویزهٔ گوش هوش سازید
شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

زور ده مرده چه باشد زر یک مرده بیار
سرمایهٔ مردمان دانا خرد و دانش است
پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
اندر مصاف مردان چه مرد هفت دستی
شنیده کی بود مانند دیده
درخت وقت برهنه است و وقت پوشیده
یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

پس آنگه ناخن چنگی شکستند
رروی چنگش ابریشم گسستند (نظامی)

یاء نسبت گاهی مفید معنی لیاقت و لزوم است :

رفتنی . دیدنی . سوختنی . مردنی

داستان امروز ما دیدنی است و شنیدنی . گفتنی را باید گفت .

خون شد دل من خوب شد این خون شدنی بود
بر گرز سودای تو شد چون شدنی بود.

(۳) یاء نکره : چوبی . کتابی . سنگی . گیاهی .

سنگی و گیاهی که درو خاصیتی است
از آدمی به که درو منفعتی نیست (سعدی)

یاء نکره گاهی مفید معنی تعظیم است و گاهی مفید معنی تحقیر :

(۱) فلانی از برای خود مردی است : اردشیر مرد دانشمندی است :

مردی باید بلند همت مردی
پر تجربه کردهٔ خرد پروردی

مژده ای دل که مسیحا نفسی میآید
که ز انفاس خوشش بوی کسی میآید (حافظ)

(۲) دروغگوی نادان در نزد خردمند آدم پستی است

ازین مشتی رفیقان ریائی
بریدن بهتر است از آشنائی

یار دارد سر صید دل حافظ یاران
شاهبازی بشکار مگسی میآید (حافظ)

یاء شاهبازی برای تعظیم و یاء مگسی برای تحقیر است

عبارت ذیل دارای یاء تعظیم و تحقیر هر دو میباشد :

عصاره نالی بقدرتش شهد فائق شده ، و تخم خرمائی بتربیتش نخل

باسق گشته . گلستان سعدی

همچنین در بیت ذیل :

چوی باز دارد بلائی درشت   عصائی شنیدم که عوجی بکشت

(۴) - یاء ضمیر : رفتی . گفتی . شنیدی . میردی . میخوانی

بپرس هرچه ندانی که ذل پرسیدن   دلیل راه تو باشد بعز دانائی
(سعدی)

ماری تو که هر که را ببینی بزنی   یا بوم که هر کجا نشینی بکنی
(سعدی)

(۵) یاء استمراری که بیشتر بآخر ماضی مطلق درآید و فعل دوام و همیشگی را

برساند : رفتمی . گفتمی . شنیدندی . گرفتندی

زهر در کام او شکر گشتی   سنگ در دست او گهر گشتی

دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسعی بازوان نان خوردی .

(۶) یاء تمنی : کاش آمدی و کار و رفتار ما را بدیدی

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق   تا دمی چند که ماندست غنیمت شمرند
(سعدی)

کاش آنانکه عیب من کردند   رویت ای دلستان بدیدندی
(سعدی)

(۷) یاء شرط و جزاء : اگر ایشان ساعی بودندی بدین ذلت دچار

نشدندی

درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای   نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر
(انوری)

گر آنها که میگفتمی کردمی   نکوسیرت و پارسا بودمی
(سعدی)

(۸) یاء تعظیم و لقب که در میان متأخران معمول گردیده : فرزندی .

نورچشمی . استادی .. فرزندمقامی .

(پساوند مرکب)

پساوند نسبت

(۱) : ین مانند : زرین . سیمین . رنگین . روئین . آهنین .

بگرز گران دست برد اشکبوس   زمین آهنین شد سپهر آبنوس
(فردوسی)

وگاهی بآخر این پساوند حرف (ه) افزایند و گویند :

زرینه . سیمینه . پشمینه . دیرینه . زیرینه . روئینه .

تمرین ۱۰۸

در عبارات ذیل اقسام یاء را معین کنید

درختی که پیوسته بارش خوری   تحمل کن آنگه که خارش بری

این ملت اگر دانا بودندی کارشان بدین جای نکشیدی . جوانی من از کودکی یاد دارم

دریغا جوانی دریغا جوانی . مگر از تنعم شکیبا شوی وگرنه ضرورت بدریا شوی .

تو اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی . کاریکه نه کار تست مسپار راهی که نه راه

تست مسپر . سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز . مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند . مدانی

که من در اقالیم غربت چرا روزگاری بکردم درنگی . بسی رنج بردم بسی نامه خواندم

ز گفتار تازی و هم پهلوانی . در همه کاری که درآئی نخست رخنه بیرون شدنش کن درست

مرد هنرمند خردپیشه را عمر دو بایست درین روزگار . تا بیکی تجربه آموختی وز دگری

تجربه بردی بکار . ما درین خانه ماندنی نیستیم . این عذر شما پذیرفتنی نیست .

یار دیرینه مرا گو بزبان توبه مده — که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن

اینکه در شهنامه ها آورده اند — رستم و روئینه تن اسفندیار

تا بدانند این خداوندان ملک — کز بسی خلق است دنیا یادگار (سعدی)

(۲) گان مانند: گروگان . بازرگان . دهگان . خدایگان . مهرگان.

منت خدای را که بفر خدایگان — من بنده بیگنه نشدم کشته رایگان (امیر معزی)

(۳) اک مانند: خوراک . پوشاک . کاواک

(پساوند اتصاف و مالکیت)

(۱) گین: سهمگین . آزرگین . شرمگین . غمگین

سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبودی — کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربودی (سعدی)

و گاهی این پساوند را مخفف کنند و (گن) گویند: غمگن . شوخگن . رنگن.

ای آنکه غمگنی و سزاواری — وندر نهان سرشک همی باری (رودکی)

(۲) آگین: شرمآگین . آزرمآگین . گهرآگین

پساوند: گین و آگین بر آمیختگی و پری دلالت کند.

(۳) ناک: دردناک . بویناک . سوزناک . غمناک .

زدم تیشه یک روز بر تل خاک — بگوش آمدم نالهٔ دردناک (سعدی)

جهان کرد ز آشوب خود گردناک — ز هر چه از هر یک مشت خاک (نظامی)

این پساوند غالباً آلودگی و آمیختگی و اتصاف بچیزهای بد را میرساند

چو گردن کشید آتش هولناک — به بیچارگی تن بینداخت خاک (نظامی)

(۴) مند: دردمند . هوشمند . خردمند . دولتمند .

خردمندان چنین دادند پاسخ — که ای دولت بدیدار تو فرخ (نظامی)

نخواهی که باشد دلت دردمند — دل دردمندان برآور ز بند (سعدی)

در بعضی کلمات پیش از (مند) واو اضافه نمایند: تنومند . برومند . دانشومند . فرهومند .

برومند باد آن همایون درخت — که در سایهٔ آن توان برد رخت

(۵) یار: هوشیار . خردیار . بختیار . دادیار . دولتیار .

ناسزائی را که بینی بختیار — عاقلان تسلیم کردند اختیار (سعدی)

در کلمهٔ هوشیار گاهی حروف را قلب کرده (هشیوار) گفته اند

هشیوار دیوانه داند ورا — همان خویش بیگانه خواند ورا (فردوسی)

(۶) ور: بفتح واو: تاجور . کینه ور . هنرور

هنرور که بختش نباشد بکام — بجائی رود کش ندانند نام (سعدی)

(۷) ور . با واو ساکن ما قبل مضموم: رنجور . گنجور . مزدور .

رنجوری را گفتند دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم هیچ نخواهد

مراعات دهقان کن از بهر خویش — که مزدور خوشدل کند کار بیش
(سعدی)

(پساوند لیاقت شباهت)

(۱) وار : بنده وار . خواجه وار . پریوار

بشرط آنکه منت بنده وار در خدمت — کمر ببندم و تو خواجه وار بنشینی

دانشا چون درنغیم آئی از آنکه — بی بهائی ولیکن از تو بهاست
(شهید بلخی)

بی تو از خواسته مبادم گنج — این چنین زار وار با نور و است
(شهید بلخی)

(۲) انه : خردمندانه . عاقلانه . دوستانه . عالمانه .

بعضی را عقیده آنست که (ه) علامت نسبت و لیاقت است که بآخر جمع افزوده شده مثلاً : خردمندانه در اصل خردمندان بوده است و (ه) شباهت و لیاقت و نسبت بآخر آن افزوده اند ما پیوسته نصایح حکیمانهٔ پدر خود را می شنیدیم و اندرزهای خیرخواهانه اش را آویزهٔ گوش هوش میساختیم .

(۳) سان : مردمسان . دیوسان . پیلسان .

(۴) آسا : پلنگ آسا . مه آسا . مهرآسا .

فغان زین مردمان وحشی آسا — که نه قانون شناسند و نه یاسا

(۵) وش . فش : ماهوش : حوروش . پریفش

گوئی که نگون کرده است دیوان فلک وش را
حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
(خاقانی)

(۶) دیس : حوردیس . فرخاردیس . تندیس . طاقدیس :

چه قدر آورد بندهٔ حوردیس — که زیر قبا دارد اندام پیس

(۷) وان . ون : پلوان . ستروان .

نامیه گرد دستروان همه ارکان — پیر شوند و یکی جوان بماند
(سعید طائی)

(پساوند زمان)

(۱) آن : بهاران . بامدادان . برگ ریزان .

درخت اندر بهاران برفشاند — زمستان لاجرم بی برگ ماند
(سعدی)

(۲) گاه : شامگاه . صبحگاه . گرمگاه .

گرچه ما بندگان پادشهیم — پادشاهان ملک صبحگهیم
(حافظ)

(۳) گاهان : شامگاهان . صبحگاهان . بامگاهان

(پساوند مکان)

(۱) گاه : کمینگاه . رزمگاه . بزمگاه . جایگاه . پایگاه :

چو کوشگاه کاوس است از زینت همه بستان — چو بخشگاه جمشید است از نعمت همه صحرا
(وطواط)

(۲) ستان : گلستان . نخلستان . بوستان . نیستان

زخون رود گفتی نیستان شده　　زنیزه هوا چون نیستان شده

گلستان که امروز باشد بیار　　تو فردا چنی گل نیاید بکار

(فردوسی)

(۳) کده : دهکده　تبکده . آتشکده . ماتمکده .

(۴) لاخ : سنگلاخ . رودلاخ . هندولاخ . دیولاخ .

در آن اهرمن لاخ نرم و درشت　　زمانی شکم دیدم از ماه پشت

(۵) سرا : بستان سرا . کاروانسرا .

(۶) زار : مرغزار . لاله زار . گلزار　کارزار .

یک کوهسار نعرهٔ نخجیر جفت جوی

یک مرغزار ناله والحان مرغ زار

(عمعق بخارائی)

(۷) بار : رودبار . هندوبار . جویبار .

در جویبارها که نوشت این نگارها

کاکنون چو نوبهار شد این جویبارها

(۸) سار : کوهسار . چشمه سار

طلایه دار شگر گر نشد لاله چرا زینسان

نشیند هر گلی بر دست داد و بر کوهسار آید

(قاسمی)

(۹) دان : جامه دان . نمکدان . قلمدان　آبدان .

هر سو گلی آبدان چون گلاب　　شنا در شده باغ بر روی آب

(اسدی)

(۱۰) سیر : گرمسیر . سردسیر .

(۱۱) آن : دیلمان . خزران .

وقت سحرگه کلنگ تعبیه ساخته است

از لب دریای هند تا خزران تاخته است

«منوچهری»

(پساوند فاعلی)

(۱) نده : زننده . بیننده . گوینده . خرامنده .

به بینندگان آفریننده را　　نبینی مرنجان دو بیننده را

(فردوسی)

(۲) آن : فروزان . گدازان . گریان . خندان .

آن شنیدم که وقت زادن تو　　همه خندان بدند و تو گریان

تو چنان زی که گاه مردن تو　　همه گریان شوند و تو خندان .

(جامی)

(۳) ار : پرستار . دوستار . خواستار . گرفتار

پرستار امرش همه چیز و کس　　بنی آدم و مرغ و مور و مگس

(سعدی)

(۴) گار : آمرزگار . پروردگار . رستگار . آموزگار .

هر آن طفل کو جور آموزگار　　نبیند جفا بیند از روزگار

(سعدی)

(۵) کار : جفاکار . ستمکار . خطاکار . بزه کار

نماند ستمکار بد روزگار ... بماند بر و لعنت پایدار
(سعدی)

(۶) گر : دادگر . بیدادگر . ستمگر

دادگری دید برای صواب ... صورت بیدادگری را بخواب
(نظامی)

ین پساوند در بعضی از کلمات معنی پیشه و نسبت را میرساند :

آهنگر . شیشه گر . درودگر .

همنشین نیک چون عطار است اگر از عطر خود چیزی ترا ندهد بوی آن در تو گیرد و قرین بد چون آهنگر است اگر آتش او ترا نسوزد دود آن در تو گیرد .

(پساوند محافظت)

(۱) دار : پرده دار . راهدار . سرایدار .

آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست ... خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست
(سعدی)

(۲) بان : باغبان . دشتبان . مهربان . دیده بان .

ببانگ دهل خواجه بیدار گشت ... چه داند شب پاسبان چون گذشت
(سعدی)

(۳) وان : ساروان . کاروان . پالیزوان

تو قیمت گنبدای جوانان چیست ... که در کاروانند پیران سست



۶۰ ریال

پنج استاد


عبدالعظیم قریب

دستور زبان فارسی


رشید یاسمی

برای سال سوم و چهارم دبیرستانها




جلال الدین همائی


بدیع الزمان فروزانفر


ملک الشعراء بهار